بسم اللہ
محترم مولوی محمد رمضان معینی صاحب مدظلہ
کے لیے
محبت کے ساتھ
ساحر
(عبد الغنی ساحر)
۱۹/ اپریل ۲۰۱۱ء

همه لآلی اسرار عالم ملکوت همه لطائف سر و عجایب [illegible] اسرار [illegible]
غیبی جبروت شده است در درج معرفت ملجأ که تا آنها را قربت لاهوت و [illegible]
کتب معتبره و نسخ معتمد از تفاسیر و کلمات قدسیه و احادیث مصطفویه و اقوال
صحابه کرام و تابعین و روایات و فتاوی و تالیفات ائمه مجتهدین و رسائل مطول
و مختصر مقتدایان عالم طریقت و مرشدان عالم حقیقت و اقوال و افعال و احوال اولیا
خاص و شیخ اخص و لطائف محققان و اسرار خدای و غرایب رموز مقربان حضرت
الهی درین کتاب نوشته آمد سبب آنکه اگر کسی را در روایتی نزاع افتد و در مقدمه
و کلمه شبهه بر خاطر گذرد در کتب و نسخ مذکور نظر فرماید تا تحقیق انجامد اسامی این کتب
تفسیر سلمی تفسیر [illegible] کشاف زاهدی بصائر عزیزی مجاهد تاج المعانی عمادی زنجانی
حرز الجیاد تحفة الوالد امام زاهد و مستخلص کاشف رحیمی رموز غریب کلمات قدسی
از آخر مشارق و آثار نیرین و غیر آن احادیث مصطفوی مشارق منهاج شرح مشارق
کا [illegible] مشارق برای استشهاد آورده است اخبار آثار خوارق صحیحین احادیث
صحیح بخاری از کتب معتبر [illegible] قوت القلوب [illegible] سمرقند و امام غزالی و عین القضات
جامع الاصول [illegible] روایات از کتب علم کلام که آنرا علم الهی گویند متضمن اوصاف
صفات و ذات خدای عز و جل فقه اکبر امام اعظم عقیده مولانا حافظ الدین معالم [illegible]
فخر الدین تصانیف [illegible] اصول [illegible] عقیده نسفی [illegible] تمهید ابو شکور
شرح [illegible] اعلام الهدی شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی اقوال صحابه
کرام امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه

رضی الله عنه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ابن عباس خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه خواجه
حسن بصری رضی الله عنه امام جعفر صادق رضی الله عنه ابو هریره رضی الله عنه روایات
از کتب معتبره فقه و اصول فقه و فتاوی و قصص الانبیا منظومه متفق کنز ذخیره منیة [illegible]
مسند امام حنبل صاحب مذهب [illegible] بستان فقیه ابو اللیث جامع صغیر و [illegible] در مذهب شافعی
خزانة [illegible] کفایه هدایه صابونی اصول شاشی فصول حسامی اصول بزدوی [illegible]
شرح فتاوی [illegible] فتاوی [illegible] فتاوی حجت قصص [illegible] کتب بزرگ علم طریقت و حقیقت
از تالیف و تصنیف مشایخ صاحب ولایت و اولیاء صاحب ولایت شرح تعرف علم
[illegible] احوال و خواص [illegible] حلیة الانبیاء ابو نعیم عنوان المرصاد [illegible] اسرار الامام
[illegible] ترجمه عوارف قوت القلوب شیخ ابو طالب مکی [illegible] العارفین مرصاد العباد
ترجمه قوت القلوب ختم ولایت شیخ محمد ترمذی کشف المحجوب عنوان [illegible] ترجمه
[illegible] شیخ الشیوخ ترجمه قشیری خواجه [illegible] فکرت الاصفیاء [illegible] مقصد الاقصی امام
[illegible] عین القضات کنز الجواهر امام غزالی [illegible] عین القضات تذکرة
الاولیاء شیخ فرید الدین عطار زبدة الحقائق عین القضات تمهیدات عین القضات
دلیل العارفین ملفوظ شیخ معین الدین سنجری فواید السالکین ملفوظ شیخ قطب الدین
بختیار اوشی انیس الارواح ملفوظ شیخ عثمان هارونی راحت القلوب ملفوظ شیخ
فرید الدین اجودهنی اسرار المتحیرین ملفوظ شیخ فرید الدین مذکور فواید الفواد ملفوظ
شیخ نظام الدین نور ناظر راحت المحبین ملفوظ شیخ نظام الدین تالیف امیر خسرو

نفایس الانفاس ملفوظ شیخ برهان الدین غریب هدیٰ شیخ علی بهاری خلیفه شیخ کبیر
روح الارواح خلاصة الحقایق سوانح سر احسن عنوان حجة الاسلام غزالی طوالع قاضی حمید الدین
ناگوری لوامع قاضی مذکور مقاصد قاضی مذکور لوائح قاضی مذکور عمدهٔ جندیری مختصر احیاء
علوم عمدهٔ ستر اسرار کشف الاسرار اسرار الاسرار شیخ ابو النجیب اسرار العارفین
معرفة المریدین سراج المریدین سراج العارفین آداب المریدین آداب المحققین معارف
مولانا روم بدایة الذاکرین انیس الطالبین سعادت نامه امام غزالی اسباب المعرفة جمع
الحقایق قوام الفواید تنبیه شمس العارفین رموز الواصلین صاحب تالیف حصول الوصول
خواجه جمال کاشف اسرار الطریق خواجه جمال مذکور تنبیه الاسلام فی شرح الحصام خواجه محمد
کاشانی شرف فقر مدارک لوارق گزیده اربعین مولانا صدر الدین عوفی مناجات
لطف جلال و جمال مناجات مهتر موسی تقریر خواجه جعفر رساله خواجه بایزید رساله غوث
الاعظم رساله سر امام محمد غزالی رساله خواجه عبد الله حنیف رساله خواجه سلطان
ابراهیم ادهم رساله خواجه هبیره بصری رساله خواجه علو دینوری رساله خواجه جنید بغدادی
رساله خواجه شبلی رساله خواجه معروف کرخی رساله شیخ برکت رساله عین القضات
رساله خواجه حسین منصور رساله امام حدادی رساله خواجه یوسف همدانی رساله خواجه سهل
تستری رساله شیخ نجم الدین کبری رساله شیخ سری سقطی رساله خواجه ابوبکر واسطی رساله
شیخ جمال الدین هانسوی رساله رفاعی رساله سید احمد کبیر رساله شیخ علی رودباری
رساله خواجه ابو الفرج زنجانی رساله خواجه سلیمان دارانی رساله خواجه مکحول رساله خواجه محمد حریری رساله
شیخ ابوموسی ابو الخیر رساله شیخ عثمان مغربی رساله حاشیه زبدة الحقایق رساله خواجه

عبد الله

عبد الله انصاری پیر هری رساله شیخ محی الدین اعرابی رساله شیخ جبرئیل رساله خواجه
خواجه دباغ کشف رساله شیخ شرف الدین پانی پتی رساله سعیدی رساله شمسیه تالیف خواجه
شمس الدین یمین رساله مولانا قطب الدین رساله غریب رساله خواجه بختی مقصد الاقصی
رساله راحت القلوب اقوال مشایخ بر حق اولیاء اخص و محققان دیگر رحمهم الله اجمعین
قول خواجه فضیل عیاض قول ابراهیم ادهم قول خواجه بایزید قول خواجه جنید قول شیخ ابو بکر شبلی
قول خواجه ذالنون مصری قول امام ابو یوسف قاضی قول امام مالک دینار قول ابو الحسن نوری
قول رابعه بصری قول حسین منصور قول خواجه سهل تستری قول ابو سعید ابو الخیر قول خواجه
یحیی معاذ قول خواجه سلیمان دارانی قول خواجه سری سقطی قول معین الدین سجزی قول شیخ
عثمان هارونی قول شیخ قطب الدین بختیار کاکی قول شیخ فرید الدین اجودهنی قول
شیخ نظام الدین قول شیخ برهان الدین داود قول شیخ غیاث الدین قول خواجه عبد الله
انصاری قول شیخ عبد الله مسعود قول شیخ عبد الله ابوبکر وراق قول خواجه علی دقاق
قول خواجه ناصحی قول خواجه سعید خراز قول امام محمد غزالی قول عبد الله مبارک قول ابن ربیع
مدوبه قول وهب منبه قول خواجه احمد معشوق قول خواجه علی جرجانی قول ابو الطیب
سمرقندی قول ابن عطا قول سمنون قول خواجه عبد الله مسطری خازن گنجینه رسول الله
قول حلاج قول خواجه رویم قول خواجه محمد سلیمان قول ابو محمد سهل قول سید جلال بخاری
گردایه قول امیر یعقوب سکونی قول مولانا شیخ محمود قول خواجه قاسم
قول محمود قول خواجه زکی قول ابو الحسن صائغ اقوال محققان دیگر که اسامی ایشان معلوم
نیست چون بتحقیق شود نوشته آید و چون این کتاب مشتمل بر شمایل الاتقیاء و اولیا

بفضل مولاه یعنی متقیان خاص در نظر پرهیزکاری و پارسای خود نکنند و در شکار
خویش ندانند مگر بفضل و لطف حق تعالی قوله تعالی هر کرا دل او متقی باشد و کار تقوی
دل کند او متقی و سعید ابد باشد و تقوی باز ماندن از حرام است و قریب با خوردن از
اباحت رسالة زبدة الحقایق [illegible] طالب چون بحقیقت تقوی رسد همان دم
او را علم انبیا و اخص اولیا روی نماید [illegible] واتقوا الله ویعلمکم الله
سر این معنی است و متقی بعزایم کار کند و گرد رخصت نگردند چنانچه در [illegible] مکتوب است
برخصت عمل کردن بعض مردست [illegible] قال علی رضی الله عنه سادة
الناس فی الدنیا الاسخیاء وسادة الناس فی الآخرة الاتقیاء [illegible]
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته معنی این است پرهیزید پرهیزیدنی بایعنی
مطیع باشید و عاصی نشوید و حق را فراموش نکنید و در یاد او باشید
مهتر داود مر مهتر سلیمان را گفت پرهیزکاری مرد سه چیز است بحسن توکل در آنچه
بدست او نیست و بحسن رضا در آنچه بدو رسد و بحسن صبر در آنچه از وی فوت شود
[illegible] فی التقوی ایستادن بر حد و در شریعت که از آن کم نکند و در نگذرد
و متقیان را در دنیا و آخرت بشارت دهند قال الله تعالی الذین آمنوا و کانوا یتقون
لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة سر این معنی است [illegible] المتقی من یکون
رزقه من کسبه [illegible] مقام اول توبه است [illegible] سالک را با دوست و جب
دانستن دقایق آن قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا [illegible]
آداب المریدین التوبة الرهبة الانابة الرغبة الی التوبة الی الظاهر والانابة رغبة التوبة

فی الباطن او انها الانتباه وهو خروج العبد من حد الغفلة ثم التوبة هی الرجوع الی
الله مع الدوام والندامة وکثرة الاستغفار ثم الانابة الرجوع من الغفلة الی الذکر و قال
[illegible] سهل تستری التوبة ان لا تنسی ذنبک و الانابة ان تنسی ذنبک قوله
[illegible] توبه دو نوع است یکی انابت آن از خوف حق باشد دوم توبه استحیا یعنی شرم خدای
بود [illegible] توبه عام مومنان رجوع از کبایر سوی طاعت
[illegible] خوف عتاب [illegible] باشد و انابت مقام خواص است قال تعالی و انیبوا الی
ربکم یعنی رجوع از صغایر جوارح و معاصی باطن از خطره و هوا حس و ترک هوای نفس
[illegible] عشق و محبت و معرفت و قربت بود و اوبت مقام انبیا و مرسلان و خواص
الخاص است رجوع از خود و آنچه غیر مولی است بتمنای لقا و رؤیت [illegible]
[illegible] توبه آن است که چون گناه یاد کنی حلاوت آن گناه یاد ننماید [illegible]
از بیم عقوبت بود و آن توبه انابت باشد و هر که توبه کند و بگوید ربنا ظلمنا انفسنا
حق تعالی گوید لبیک عبدی [illegible] توبه هر ساعت و هر نفس
فرض است کافران را از کفر تا بایمان آیند و عاصیان را از معاصی باز گردند و طاعت
تا بطاعت گرایند و مسلمانان را و مومنان را از ذنایم ظاهر و باطن بجای [illegible]
بیند و روندگان راه طریقت از ناسوت بملکوت بگذرند و طالبان مقامات
حقیقت از ملکوت بجبروت قصد نمایند فاما مقربان و اخصان در ملکوت
و جبروت نمانند و از آن عبور کنند و همت بوصول عالم لاهوت بندند
توبوا الی الله جمیعا سر این معنی است نزول این آیه در حق اصحابه بود فاما [illegible]

دین امر و خلد [illegible] باید توبه از معصیت بکلیست و از طاعت هر آنچه بعجب
و الریاء و المباهات الیها [illegible] توبة الناس من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله
جز این قول اثبات حق و نفی غیر است آنکس که از غیر حق دوری خواهد داد و برسد کار او
امید از غیر دارد نفی غیر نکرده باشد و آن گفتن دروغ بود و از ذنب کذب توبه باید کرد
[illegible] التوبة من العبد والانابة من المعبود والتوبة فی حق الطالب
والانابة الی المطلوب [illegible] ای توبة افضل عندک قال
توبة المعصومین و ای عصمة افضل عندک قال عصمة التائبین [illegible]
[illegible] عنایت الله عزیز [illegible] آن دو جهت است یا عصمت اول یا توبه
آخر توبه مطیع از فراوان دیدن طاعت و توبه عاصی از اندک دیدن معصیت و توبه عارفان
از بسیاری منت [illegible] قوله تعالی فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم توبه
از عنایت حق است از جانب وی و موهبت است نه مکتسب [illegible] توبه کنم تا شکنم
توبه دهی تا شکنم [illegible] توبه آن بود که از توبه توبه کنی یعنی چون توبه بصدق
واخلاص نباشد از آن توبه توبه باید کرد [illegible] در دل از گناه در طلب توبه در صحت
خوش دلی و در دست توبه هر روز شکستن هر شب توبه زین توبه نادرست یا رب توبه
خواجه ابوسعید ابوالخیر را پرسیدند یکی توبه کرده بود شکست شیخ فرمود اگر توبه او را
شکسته بودی هرگز نشکستی [illegible] التوبة من العبد
توجب الرجوع والتوبة من المعبود توجب الثبات [illegible]
دیده گناه محو گناه است و آن ندم است پس آن توبه باشد و نادیده گناه گناه

برگناه است

بر گناه [illegible] بیرون [illegible]
من استغفر ولو عاد فی الیوم سبعین مرة
[illegible] هر گناهی و معصیتی را معذرتی و کفارتی و توبه ایست
کفارت خمر آبهای [illegible] دادن و شربتها بفقرا و محتاجان و سوختگان [illegible]
محبت حق خوراندن و کفارت قذف و غیبت از خصام خشنودی
خواستن و نیکی و دعای ایشان بسیار گفتن عذر حقوق اگر زنده باشند ادای عین
یا خشنودی یا عوض آن چیز دادن و اگر مرده باشد بورثه او رسانیدن و خشنودی
خواستن و اگر ورثه نباشد بروح او خواندن و گذاردن و طعام و شربت و شیرینی
بروح او دادن و التجا کردن و عجز و اضطراب نمودن امید باشد حق تعالی
خصمان او را خشنود کند و همچنین هر عضو را مناسب آن توبه ایست چنانچه در ذیل
گناه باز دیده شده است [illegible] تائب باید که وقت
توبه غسل کند و دو رکعت نماز گذارد و از اولیاء و مشایخ استمداد نماید و بحضرت حق مناجات
کند و گوید الهی ظاهر را آنچه امکان من بود بتوفیق تو پاک کردم باطن دست
نمیرسد تو بعنایت خود آنچه غیر تست از دل من پاک کن [illegible] الحق [illegible]
خلیفه [illegible] دعا خواندی اللهم طهر ظاهری بالماء و باطنی بالصفاء شیخ
ابواسحاق نهاوندی این بیت وقت توبه میخواند بیت توبه کردم توبه کردم
تو بما آشتی کن آشتی کن آشتی [illegible] شرط دیگر تائب اول ندامت کند دوم خصمان
از [illegible] که الندم توبة هر که معصیت را بندامت یاد کند و از یاد گناه اثر نگیرد
و از آن [illegible] شود تائب باشد [illegible] التائب من الذنب کمن
لا ذنب له [illegible] شود شرط دیگر تائب نیت جزم کند تا آینده گناهی [illegible]

در او خود بیاید و بحسرت حال بد و ترسان و بچشم گریان و باندام لرزان و آه و زاری
پشیمان باشند [illegible] دیگر توبه از خوف عقوبت دوزخ و با امید بهشت نکنند خاص
برای رضا و خشنودی حق کنند شد دیگر رساله غوث [illegible] حاکیا عن الله تعالی یا غوث اذا
اردت التوبة فعلیک باخراج هم الذنب عن النفس ثم باخراج خطراته عن القلب

عن النفس ثم باخراج خطراته

فصل الآن والآفات من المستهزئین شرط دیگر قال علیه السلام من اذنب ذنبا
فعلم ان الله تعالی مطلع علیه غفر له وان لم یستغفر [illegible] حق بنده
بهانه می طلبد بهر غفران بهانه می طلبد [illegible] من تاب بغیر توبة فهو
بمشیة الله ان شاء غفر وان شاء عذب [illegible] بنده من آن است که گنه
نکند بنده من آنست که گنه کند و زود بدر من آید تا جفوت و هفوت بهم جمع نگردد
[illegible] قول صاحب روح حاکیا عن الله تعالی توبه کردن بنده و بنده ام توبه دادن من بحکم کرم
توبه کردن بنده بدعای توبه دادن من بعطای کما فی قوله علیه السلام ان العبد اذا تاب
صارت ذنوب الماضیة کلها حسنات بنده را بتوفیق خود توبه دادم و هم خود [illegible]
گناه کنان گذشته [illegible] هر گناهان دیگری در
کردم هنوز اندیشه توبه بر دل تو نگذشته بود که نام تو در جریده تایبان نوشته بود که التائب
و هنوز قدم در عالم وجود از عدم ننهاده بودی که نام تو در دفتر عابدان ثبت کرده بودم
کالعابد دون فضیلت دیگر قول خواجه نامی هر که بحقیقت توبه کرده باشد بر هر زمینی که
بگذرد آن زمین بر زمینهای دیگر مباهات و فخر کند و اگر بر جوی و لب آبی بگذرد [illegible]
گویند آن جوی و لب آب تا قیامت او را تسبیح گویند و آمرزش خواهند فضیلت دیگر
قول محقق اگر کسی بصدق توبه کند درین خطاب [illegible] شود که التائب من الذنب کمن
لا ذنب له ای داخل رحمت خلاف کردی و بد کردی و خطا کردی بیا که با جمله تو
کردی ازین طرف بحلیت فضیلت دیگر رساله محصول الوصول خواجه صیاد توبه دل

آب حیات است

[illegible] خیانت و گناه از پاک و صلت [illegible] شفیع [illegible] ابلیس [illegible] کرم
ندا آمد ان علیک لعنتی یعنی لعنت کردیم آدم گفت [illegible] ندا آمد که عفو کردیم ربنا ظلمنا
انفسنا سر این معنی است [illegible] است توبه باید که از گناه بود که بر ندامت گنه تنها
بود [illegible] ذمیمه حمیده و صغیره و کبیره از کبایر که در هر عضوی آدمی است

فضایل ذمیمه و حمیده

مفهوم ضمایر زمره مریدان صادق بیعت طالبان واثق ارادت باد که مرید حقیقی ارادت
سابقه خود تا شر قهر و لطف در هر عضوی آدمی ظاهرا و باطنا ذمیمه و حمیده و صغیره و کبیره
تعبیه کرده است سالک نو نیاز باید که اثر آن شناسد و در تبدیل و تهذیب آن چنانچه مرشد
و مقتدایان تبیین و تلقین فرموده اند سعی جمیل و جهد بلیغ نماید [illegible] فردا مهر سکوت بر دهنها
نهند و دستها و پایها از کردار خود گواهی دهند که الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم
و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون و فروج را نیز در سخن آرند تا گواهی دهند آنچه کرده اند
صاحبان فروج گویند چرا بر ما گواهی میدهید که قالوا لجلودهم لم شهدتم علینا این
معنی است فروج گویند انطقنا الله حق تعالی ما را در سخن آورده است مراد از جلود فروج است
بنده باید که معاصی نکند تا در آن حشر اکبر و عامه محشر شرمنده و سرافکنده وارد است
و اربای [illegible] نشود [illegible] همه اعضایی که بسته و بدان آدمی هم موجب بهشت و هم
موجب دوزخ گردد هفت است و آن هفت است چشم و گوش و زبان و دست و شکم
و آن دیگر فرج و آلت و پا هم فانا بر حکم حدیث نبوی که امرت ان اسجد علی سبعة

ف
عضو هفت اندام

اعضاء هفت عضو این است که الوجه والیدین والرکبتین والرجلین چون هفت اعضا
امروز بی فرمانی و بی رضای حق کنند فردا در دوزخ فرستند که دوزخ را هفت در است
لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و آنکس که این اعضا را باطاعت

بجا وامر در کار دارد و از نواهی انکار نماید هر عضوی بصفت دل موصوف گردد و هفت عضوها
باد آن نیم هر زشت در بهشت جای یابد که بهشت را هشت در است — مَن قرء
بعد الغسل قدمین اشهد ان لا اله الا الله الی آخره دخل الجنة من ثمانیة ابواب فی
کل باب اتی شاء — در دو خلق خوب سیرت زشت هفت دوزخ توئی و
هشت بهشت در هر عضوی آدمی نعمای و آلای مناسب آن نهاده اند مثلا اعضای
ظاهر از نعمات و قوی هر یکی از آلات است و همچنین طاعات و عبادات ظاهر نعمات و باطنی
آلاء و ایمان از نعمات و عصمت از معاصی و کفر آلات است — حق تعالی بصورت
وهیئت هر قالب آدمی روحی مثل آن قالب و هیئت آفرید چنانچه آن قالب [illegible]
آن روح هست و از آن هفت عضو است اگر بنده بدان اعضای سبعه روحی حق را سجده
کند صاحب باطن و صاحب دل شود — با هفت عضو سجده کند عوام
خاصان کنند سجده روحی هفت عضو — ذمیمه و حمیده که در هشت عضو است
بنص و احادیث ثابت شده است و آن در کتب فقه مسطور است سبب اطالت و تکرار
انجا نوشته نیامد — در حمایه ثواب و قرب حق است — در ذمایم عقاب و
بعد حق است — تا از افعال ذمیمه پاک نشوی و با اخلاق حمیده
آراسته نگردی از دوزخ خلاص نیابی و به بهشت نرسی ذمیمه و حمیده که در هفت عضو است
این است — حمیده چشم گریستن از خوف و شوق حق و نگریستن قرآن
و دیداری برای ذکر و فکر و دیدن بر روی اولیاء خدای و بر روی والدین و به آثار و صنع باری
جل و علا که در جمیع موجودات و مخلوقات و پاک کردن گوشهای چشم از هر چه آن
محل نیست ملائکه است و نظر بستن و دیده را در کاد داشتن و دایم حیا بودن [illegible]

نظر مفید

نظر مفید [illegible]
بخن بینی — نظر کردن بشهوت جانب عورات نامحرم و امارد و دیدن
از ناف تا زانو هر مرد و زن و نظر انداختن در خانهای مردمان و خراب کردن
در اوقات نماز و دیدن نامه کسی بی اجازت و نظر داشتن جانب دهن کسی وقت
طعام خوردن — شنیدن کلام الله و احادیث و اقوال
مشایخ برجاده و مواعظ و مسائل شرعی و شنیدن صفات سلبی و ثبوتی حق تعالی
و صفات بانگ نماز و صوت حسن و قول و غزل حمیده و بر پیر و بر رسول و اوصاف حق تعالی
بزرگی و نعت
شنیدن کلام بیهوده و لهو و فحش و هزل و لایعنی و سخن عورت
بیگانه و مزامیر اگر مفضی بفساد و فسق باشد و استراق سمع و وقت بانگ نماز و
تلاوت قرآن گوش جانب دیگر داشتن — حمیده زبان تلاوت
کردن و ذکر دوام گفتن و جواب بانگ نماز دادن و بیان مسائل شرعی کردن و فواید
طریقت و حقیقت بر طالبان دین گفتن و بهر کاری تسمیه بر زبان راندن
و سلام بر مؤمنان دادن و جواب بانگ نماز گفتن و جواب سلام و جواب عاطس
دادن در سه عطسه که رحمانی است جواب گوید و در چهارم عطسه جواب نگوید
که رحمانی نیست — کلام ظاهر کسی که بدین صفت باشد — ذمیمه
گوید زبان باطن او — دروغ و غیبت و فحش و لایعنی و سوگند کذب
خوردن و گواهی دروغ دادن که بدان حق مسلمانان باطل و حبط شود و سخن دنیا
در مسجد گفتن که از آن بوی گنده خیزد و ملائک بدان بگریزند و دعا بد کنند
که الهی چنانچه از خانه تو ما را بیرون کرد او را نیز از خانه خود بیرون کن و وقت تلاوت
و بانگ نماز سخن گفتن و اظهار عیوب مسلمانی کردن [illegible] ذمیمه دست گرفتن

مصحف

[illegible] عه زدن با سیج [illegible]
وخضاب در دست کرفتن بعد از چهل سالگی و دست در آستین داشتن رفتن
بیابان بضعیفی کرفتن و فرود آوردن و آب و نان دادن بتشنه و کرسنه و نشستن در تنها
ازان آخر در طعام و فرود آوردن ناخنها آغاز از انکشت شهادت کردن و دست
بدعا بر آوردن و برزوی فرود آوردن [illegible] کسی را که اینچنین دولت
دهد دست شود هم دست اصحاب الیمین او [illegible] قمار باختن و سرقه
کردن و طپانچه بر روی زدن که روی ساخته قدرت الهی است و در ماتم نهادن دست
بر سر زدن و ناحق کسی را آزردن و کشتن و ناخنها بزرک کذاشتن و استنجا بدست
و طهارت کردن بدست راست مکر بعذری و بی وضو قرآن و کتاب و قلم کرفتن
و مساس اندام نهانی بدست راست کردن و ماکولات و مشروبات بدست چپ
خوردن و بریدن درخت نافع و ذکر بی موجبی و چابک زدن مرکوب را بهوای نفس
عضو شکم حمید و شکم تهی داشتن از آب و نان زیادت زیادت از حاجت
تا نفس روح شود [illegible] از کم خوردن کسی را راتب نکیر [illegible] زیر خوردن بروز
حیض میرود [illegible] صد حمید [illegible] خوردن خمر و مسکرات دیکر و مال ایتام که بغصب شده باشد
و از زوجه زنا غذا ساختن و برهنه داشتن شکم تا نظر خلق بران افتد
منفعه [illegible] زنانه درد و عورت حمید و اندام نهانی احتیاط نمودن در استنجا
و استنشا و از نظر خود و غیری پوشیده داشتن متوقف راست حیا جویست
زایان محافظت شرط است که جای شرمست اکر محافظت نکنی [illegible]
اندام نهانی زنا و لواطت کردن و برهنه داشتن و بعد بول ناشستن
و موی زهار و ختنه ترک دادن و نظر کردن بران [illegible] حمید پای رفتن
مساجد

[illegible]
بمساجد و حج و بطلب علم شریعت و طریقت و قدم زدن بشفاعت حاجت
مندی در مانده و برسیدن بیمار و دنبال جنازه رفتن و پای راست نهادن
درون مسجد و بر مصلی و پوشیدن جامه پای و موزه و کفش پای راست
و نشستن شب و روز روی سوی قبله [illegible] کراز بها تو پای بس بار [illegible]
در ره حق شوی بلند قدم [illegible] فراز نمودن بعذر از موضعی که مسلمانان
پاک قرآن بخوانند و پای سوی قبله و ما در و پدر و استاد فراز کردن و در موضع
تهمت رفتن و پای چپ در مسجد نهادن و تراشیدن قلم و کاغذ و طعام و کندم برنج
پخته و خام زیر پای آوردن و بنده کان خدا را بپای ایذا رسانیدن در جمیع اعضای
آدمی آن عضو حمیده و ذمیمه مرکب است از طاعات بر هفت عضو ایجاز و اختصار کرده اند
[illegible] حضرت بابرکت شیخ این ضعیف فرموده است که الجمع بین الصلوتین
یکجای کردن دو فریضه یعنی اکر فریضه فوت شد بماند تا وقت فریضه دیکر شود و یکجا
ادا کند باید که اکر وقت مفروضه فوت شد در حال قضا ادا نماید و معذرت پیش آید
و مستغفر شود و بعضی مشایخ فرموده اند که اکبر الکبایر الشرک بالله است محقق
اکبر الکبایر شانزده اند دو در دست السرقة و قتل المؤمن بغیر حق و چهار در زبان
الشتم و الشهادة الزور و قذف المحصنة و الیمین الفاجرة سوکند خوردن دروغ
موجب تنکی کور است و قسم راست خوردن سبب نقصان رزق بود و سه در شکم اکل الربوا و اکل
الخمر و مال الیتیم و دو در اندام نهانی الزنا و اللواطة و یکی در پای الفرار من الزحف یعنی از
جائیکه محاربه کفار و مسلمانان باشد بکریزد و چهار در دل است الشرک بالله و الاصرار
بالذنب و الیاس من رحمة الله و الامن من مکر الله اول الشرک بالله یعنی هرچه

ار سر و چیز ... مردم رسد چیز را با حق ... نیست این برادر فلان رسید و ندا
که این تا از من اهدنت [illegible] اگر گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد
ز خلق نه رنج دویم الاصرار بالذنب یعنی معصیتی که از او در وجود آید آن را سهل بپندارد و مباحات
نماید سیم الیاس من رحمة الله که از کرم حق نا امید باشد که نخواهد بخشید و معنی آیه
سرمایه عنایت که لا تقنطوا من رحمة الله در باطنش جا نیافته باشد و بگوید که
گر رحمت تست بزرگوار نیست رحمت کن بنده کان بد کیست چهارم الامن من
مکر الله یعنی چون معاصی در وجود آید ایمن باشد که خواهد بخشید و معنی آیه ولا یأمن من
مکر الله رعایت ننماید [illegible] که نترسد ز بی نیازی او که بنیاز دز کارسازی او
[illegible] ذنوب بانواع است ذنب عوام خلاف امر و اقدام نواهی کردن
بود و ذنب خواص خطره دادن حب دنیا و جاه در باطن که از نهیین فاما ذنب اخص
و انبیا نه همچون ذنب عوام و خواص است بیان آن مشکل است که در رموز و اظهارش
مستحیل است مگر که بغموض اهل شریعت با دراک معانی آن نه پردازند که قسم اربع
نیست و اصحاب حقیقت به نیل حقایق آن قربت حق یابند ازان که بدین سعادت مخصوص اند
[illegible] اسرار رموز عالم جبروتی که فهم کنند زمرهٔ ناسوتی این کار
اخص و بخاصه احمدیست مخصوص [illegible] بقربت لاهوتی ذنب اخص آنست که
حضرت رسالت فرمود ان الرجل لیذنب الذنب فیدخل به الجنة عین القضات
فرماید که ترک این ذنب کفر آمد والطاعت این ذنب طاعت [illegible]
ذنب ابلیس عشق او آمد با حسد او ذنب مصطفی عشق حسد آمد با او در حق رسول است
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر ازین ذنب که شوق [illegible] است فرماید عبارت
ایات آمد آدم و آدم صفیان بخشش کردند یعنی اخص هم درین داخل اند همه این

ذنب بروح

این ذنب بروح مصطفی نهادند اگر ذره از این بر کونین و عالمین می نهادند تحملش نکردی [illegible] فنا
مخصوص شدندی ابوبکر ازینجا گفت که ای کاشکی من آن سهو و ذنب محمد بودمی بیان
آن ذنب بر زعم برمز میگوید که ایاز گفت هیچ ذنب در خدمت سلطان جهان ندیدم که مرا
بر تخت مملکت می نشاند و میگوید عشق ما از تو مراد یافته است و وجود ما از وجود تو زیبایی
یافته است و وجود تو مملکت حضرت ماگشته بیان صریح کردن این ذنب ممنوع است
در شرع و ورع تا عوام در ضلالت و کفر نه افتد الا که محققان ازین ذنب ذوق گیرند و عارفان
و عاشقان حظ وافر گردند در ضمن یکنایت بیرون داده شد [illegible] فراز تخت
خود محمود چون بنشاند غلام خاص را محبوب جان خواند [illegible] در ملک خود را
به پیش تخت او بنشست عمدا گناه خویشتن دانست الحال انابت کرد ایاز از شرم
فی الحال ایاز آمد خواند عذر خواست بجانش کرد سلطان پادشاهی انکه ایاز تخت
نشستن خود حضور محمود در جسارت و ابرام خود تکیه کرد لطف از این داشتند و مرتبت
و قربت او بلند تر گردانیدند [illegible] انکه رسول فرمود انی لاستغفر
الله فی الیوم سبعین مرة از طاعت بود نه از معصیت چه آفت روی طاعت
بیشتر از معصیت است امام جعفر را پرسیدند کدام معصیت است که بنده را بحق رساند
و کدام طاعتست که بنده را از حق دور دارد فرمود اینست مطیع عاصی و عاصی مطیع
از چه شود بعجب و عذر و دیگر امن و خوف این رمزیست [illegible] ان
المؤمن حین یرتکب العظیم من ذنوب [illegible] احب الیه مما سواه یعنی بنده مومن آن
هنگام که گناه عظیم میکند خدای تعالی را دوست تر است او از هر چه دون خدای است [illegible]

حجة الاسلام خواجه شبلی رحمة الله علیه هرکرا معصیتی مشغول شده باشد اگر صد سال مجاهده تمام
در طاعت ازان بدارد حق تعالی اعراض ازان معصیت تا باشد روزی کند ... بسیار هرکرا از معاصی
ملالی کرد انند بسعادت محبوبان اختصاص دادند اذا احب الله تعالی عبدا لم تضره ذنب سه معنی است
فواید الفواد عاصی در حالت عصیان سه صفت مطیع است اول آنکه میداند که حق تعالی برین عالم است
دوم آنکه میداند که حق تعالی می بیند و سیوم آنکه میداند است که حق تعالی آمرزنده است
پس این سه معصیت محرمت زانکه این خصلت مطیعان ... من اذنب
ذنبا فعلم ان الله مطلع علیه غفر الله له وان لم یستغفر ... درستی تو به روز دران
زمان است که با شیخ برحق شود عهد و پیوند ... مفهوم شمار طالبان
ارادت اصلی معلوم بشمار مریدان هدایت کلی باد که هدایت بر دو نوع است حقیقی و مجازی
هادی حقیقی الله تعالی است که بی واسطه غیری هرکرا خواهد سوی خود راه نماید ... یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم وجای دیگر فرمود یهدی الله لنوره من یشاء حضرت رسالت
هرچند خواست تمام خود را هدایت کند میسر نیامد وحی شد انک لا تهدی من احببت ولکن
الله یهدی من یشاء این هدایت مخصوص در باب محجوب رسول است نه مطلقا و لهذا هدای مجاز را
نیز اعتباری تمام است چنانچه قرآن خبر داد ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین اینجا قرآن
هادی شد در آیه دیگر انا انزلنا التوریة فیها هدی و نور اینجا توریت هادی بود در آیت
دیگر انک لتهدی الی صراط مستقیم و آیه دیگر هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق
درین هر دو آیه هادی حضرت رسالت آمد و بر حکم این حدیث صحیح که اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم اینجا صحابه هادی شدند و دیگر ائمه مهدیین است بعضی مشایخ دا[illegible]

مرشد نیز هادی اند

و مرشد نیز هادی اند که وجعلناه هدی لبنی اسرائیل وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا
فاما الله تعالی هم هادی است و هم مضل یضل من یشاء و یهدی من یشاء برین حکایت
انبیا و اولیا و مرشدان و مقتدایان از صفت اضلال خارج اند بباید دانست شیخ و مقتدا
تا کمال استعداد ارشاد و وفور استحقاق هدایت در حیز حصول نه انجامیده باشد مریدان
و طالبان حق را دست دادن و بحق رسانیدن بهیچ وجه ممکن نبود چه مرتبه رعایت
شیوخ برحق و مرشدان مطلق در شمایل حقایق متنوع مسطور و مکتوب است قال علیه السلام
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته خواجه نظامی راست گفتم که بیا بیا میری تو پیر را
گفتا که دوی زراه برگیر پس شیخ بصفات انبیا موصوف باید انبیا را [illegible] شیخ
[illegible] باشند انبیا نواب و خلفاء حق [illegible] شیخ کامل و واصل نیز نایب و خلیفه رسول است
انبیا را حق تعالی بی واسطه غیری علوم تعلیم کرد چنانچه مهتر آدم را علم اسما که وعلم آدم الاسماء
کلها مهتر داود را علم زره که وعلمناه صنعة لبوس لکم و مهتر سلیمان را زنبیل بافتن
و حضرت رسالت را قرآن از راه دل تعلیم کردند نه از راه صورت از ان گفت الرحمن
علم القرآن الی آخره پس شیخ هم باید که عالم ربانی باشد شیخی بصورت جبه و دستار
و طاعت و عبادت ظاهر کردن نباشد شیخ حقیقی آنست که در مقام عبدیت فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر رسیده بود [illegible] شیخ را واوصاف
شیخ بسیار است اینجای چندین یاد کرده اند نخست شیخ عالم شریعت باید مقتدر [illegible]
با عقل کامل تا مقتضای الطوایف مختلفه تواند کرد و شیخ سخی باید تا نعمت دنیا و عقبی مرید
عطا تواند کرد شیخ احمد غزالی فرموده است شیخ خدای بخش باید و شجاع بود تا بخرق [illegible]

بهیچ چیز نماید و جمیع موذیات را معدوم تصور کند و عالی همت باشد تا اگر تمام دنیا و نعمتهای
عقبی را بنظر او آرند او را هیچ نماید همه وقت بظاهر و باطن در تجرید و تفرید کوشد و حلیم
و بارکش بود تا بندگان خدای که مرید اند از او نفرت نورزند و عفو را مایه سازد تا اگر مرید
سهوی و خطای کنند بنصیحت و معالجت پیش آید کما قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و متوکل باشد و کرد حیله و تدبیر بر نیاید و بیم
غیبی بود و بقضای حق راضی باشد و با هیبت و وقار تمام بود تا مریدان و غیر آن
گستاخ نشوند و شیخ را بارای مریدان او نباشد … حق تعالی مهتر خضر را مقام شیخی
داد و مهتر موسی را بوجود آنکه دولت وکلم الله موسی تکلیما و بسعادت وکتبنا له
فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا رسیده بود مریدی و تعلم علم من لدنی بر مهتر
خضر فرستاد و متابعت خضر قبول کرد و گفت هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت
رشدا برین قضیه مهتر خضر به پنجم مرتبه شیخی و مقتدایی مهتر موسی را اثبات داد گشت
از مقام عبدیت خاص خبر کرد که عبدا من عبادنا تا از رقیت ما سوی الله آزاد گردد دوم
استحقاق یافتن رحمت عندیت از حضرت عزت بی واسطه غیر مشرف شد که آتیناه
رحمة من عندنا پس از صحبت خضر مهتر موسی کلام بی واسطه در شجره شنید که من الشجرة
ان یا موسی انی انا الله و گاه کلام خدای تعالی بی ندا و صوت سماع کردی که نودی من
شاطئ الواد الایمن پس مهتر موسی علیه السلام در مقام یافتن رحمت عندیت
از صفات بشری در و حال بیرون آمد بی واسطه شنیدن گرفت سوم خصوصیت
یافت رحمت خاص عندیت که رحمة من عندنا رحمت است بر عوام

در خواص

در خواص و بر اخص رحمت دوام بی واسطه صفت رحمانیت باشد در دنیا بر کافر و مسلم
از یافتن رزق و صحت و خلاص از بند شداید دیگر یا رحمن الدنیا از اینجا گویند سبقت
رحمتی علی غضبی سر این معنی است فاما رحمت بر خواص بواسطه صفت رحیمی است
چنانچه قبول دعوات انبیا و یافتن نعیم بهشت و نجات از عقوبات اخروی که نبئ
عبادی انی انا الغفور الرحیم یا رحیم الآخرة از اینجائی گویند فاما رحمت بر خاص
الخاص بی واسطه است ارحم الراحمین بر خاص الخاص تجلی صفات الوهیت شود در ای محو
آثار بشریت چهارم مقام شیخی شرف تعلم علوم از حضرت عزت بی واسطه غیر باشد
خارج علم من لدنی چنانچه و علمناه صنعة لبوس لکم و این وقتی شود که از لوح دل
نقوش علم علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی پاک گرداند بعلم مقام شیخی از
علوم من لدنی که و علمناه من لدنا علما این علم بی واسطه دهند و این علم بمعرفت
و صفات و ذات باری تعالی تعلق دارد و یافتن این علم اعظم و اشرف مرید قابل را
بالتماس و اقتراح شیخ از حضرت حق نیز باشد … صاحب
تالیف شیخ کامل و مرشد است که هم محب و هم محبوب و هم طالب و هم مطلوب
و هم عاشق و هم معشوق و هم سالک مجذوب و هم مجذوب سالک و هم متحیر و هم مستغرق
باشد و هر زمان سیر او وقتی در سکر و وقتی در صحو و گاهی در استغراق و گاهی محو
بود و در شیخ هادی و مقتدا اوصاف چهار ملک مقرب باید صفت جبرئیل که …
امین الله فی اداء الوحی یعنی شیخ امین وحی خفی باشد تا آنچه از حق شنود مرید را
بامانت تمام ادا کند و تصرف خود در آن دخیل جایز ندارد و شیخ متحمل کلمات حق باشد

شرط دیگر آن است که شیخ او را خلافت نامه بانشان خود بدهد بدین مضمون که
متوکل باشی و ادرار و دهی قبول نکنی و زراعت و تجارت مشغول نشوی و تعیین
از کسی چیزی نستانی و بر در ملوک و سلاطین با طلب نروی و هر چه از غیب برسد
ذخیره نکنی و بنده کان خدا را بسوی حق ارشاد نمائی شرط دیگر آنکه شیخ خلافت
دهد او را اصلاً و سجاده و تسبیح خود بدو تسلیم نماید و بعد اخراج مائده پیش او
داشته گردانید گفتن فرماید دست بدهد و او را علم سجاده تعلیم کند تا سزاوار نشستن
سجاده تواند و اگر آنکس که را شیخ این شرایط نفرموده باشد و او دست بدهد حرام
کرده باشد و اگر بر سجاده نشیند از سر ایمان خواسته بود شرط دیگر اگر یکی خلافت
یافت و عام خلق را خبر نباشد و یکنفر گواهی به خلافت او درست نباشد
[illegible] خیر الوجه اذا خرج مخالف الظاهر لا یعمل به [illegible]
شیخ [illegible] شیخ را اینقدر قوت دل باید که چون کسی بر وی جهت
بیعت آید بنظر باطن خود زنگار سینه او را صیقل دهد و بعد از آن دست او بگیرد
و بخدای رساند و اگر اینقدار قوت پیر را نباشد پس حقیقت بدان که پیر و مرید
هر دو در بادیه ضلالت اند دعوت ترجمه عوارف معنی دعوت خواندن است کسی را
بسوی چیزی و سوی کسی و آن متنوع است بحکمت باشد و بموعظت باشد
و بجدال باشد کما قال تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة وجادلهم
بالتی هی احسن یعنی ای محمد صلی الله علیه وسلم هر کرا نفس او بر دل او غالب باشد
دعوت او را بموعظه نیکو کن این در حق ابرار است بنا دادن بهشت و دوزخ

متوکل باشی و ادرار و دهی قبول مکنی

پیر و مرید هر دو در ضلالت اند

غالب

باشد بر کرا دل او بر نفس باشد او را بحکمت دعوت کن این در حق سالکان
و طالبان حق بود که بیافتن صفاء باطن و معرفت و توحید و قرب امیدوار باشند
و آن مخصوص و منتج است قال الله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا
ومن اتبعنی نیز اشارت بهمین معنی است موافق در است شد چو تحقیق معنی خلافت
می سزد هم ولایت هم ولایت را بدانی مرتبه [illegible] در ولایت و ولایت
[illegible] ولایت و ولایت حقیقت [illegible] هنالک الولایة
لله الحق [illegible] ولایت یعنی ربوبیت و بمعنی محبت یعنی بنده کان
خود را در قیامت ربوبیت هم رعایت محبت خواهم کرد [illegible] ولایت
حق تعالی [illegible] ازل و حال و ابد چنانچه پادشاه مجازی بعضی مقربان خود را ولایت
[illegible] سلطان حقیقی علم خود را ولایت ازل داد و امر را ولایت حال و وقت داد
و حکم را ولایت ابد داد و همچنین آدمی را [illegible] ولایت داده و آخر بخود رسانیده
[illegible] ازل العلم [illegible] در حال و وقت بامر داده بعده در ابد بحکم تسلیم کرد
[illegible] در عالم پیدا آورد و فردا گوید ای علم تو بامر ده وای امر تو بحکم ده وای
حکم تو [illegible] علم همه صفات و همه بلاست و حکم همه بقا است و ان الی
ربک المنتهی اشارت بهمین معنی است فرداست دیوان [illegible] نقاد باشد امر و حکم
[illegible] مردم را در [illegible] دیوان برند بدیوان امر بعضی [illegible] و بعضی نقاد ده بیرون
آیند [illegible] بدیوان حکم برند گویند بحکم ما کرده است چون بدیوان حق برند
[illegible] بیرون آیند [illegible] توانند آورد و [illegible] باید خواند

الّتی اعمال نادرست مرا بدیوان نقاد حکم فرست نه بدیوان آمرزو حق رموز الهی باین
بعضی مشایخ صاحب ولایت اند و بعضی صاحب کرامات و ولایت لازمه و ولایت است
و هر یکی را مرتبه ایست در کرامت و درجه ایست در عظمت هر یک با وصاف است موصوف
و هر کس با خصوصیت مخصوص مقام ولایت در تلوین است و مقام ولایت
در تمکین مقام عاشقی در ولایت است و مقام معشوقی در ولایت کاملست صاحب ولایت
ولی باشد و صاحب ولایت والی بود ولی ولایت خود بدیگری تواند داد و والی ولایت
خود بکسی ندهد حق تعالی تواند که ولایت یکی را بدیگری دهد مشایخ صاحب ولایت
کشف محجوب ولایت بمعنی امارت است یعنی صاحب ولایت بنده کان منداری طاعت
و عبادت و تقوی و زهادت امر کند و از معاصی ظواهر و ذمایم بواطن سر دور
آرد و از ذل طغیان و خلل ایمان محافظت واجب بیند و ولایت بمعنی نصرت هم
آمده است الا ان نصر الله قریب سر اینمعنی است یعنی حقتعالی اصحاب ولایت را
بر مخالفت نفس و در محاربت شیطان نصرت دهد و ناصر دوستان خود کرداند
والی تواند که عارف ولایت خود باشد فاما ایمن نبود از عزل و ولایت خود
بدیگری تواند داد رسالهٔ ابراهیم ادهم اگر خواهی که ترا حق تعالی ولایت
روزی کند لا ترغب فی شیءٍ من الدنیا والآخرة رغبت نمودن بدنیا اعراض
کردن باشد از حق بچیزی فانی و رغبت کردن بعقبی اعراض نمودن بود از
حق بچیزی باقی ثواب است بکن رغبت بفانی و بباقی که تا کردی ولی حق
بگوئیم بکتاب فواد الفواد ولایت دو است یکی ولایت ایمان که مؤمنان

عام است الله ولی الذین آمنوا بدین آیت ولی تواند چو گفت و دوم ولایت
احسان است که کسی را کشف و کرامت و مرتبه عالی شود و نشان ولایت
آنست که بیکس بر بینی او ننشیند پس فارغ شود از نفس خود نهم بدوستی خدا
این اوصاف موجود کردد ولایت یابد رسالهٔ شیخ عثمان مغربی والولی قد یکون
مشهورا ولا یکون مفتونا والولی قد یکون مستورا ولا یکون مشهورا فتنه
وقتی باشد که شهره بفتنکی یافته بود و بزور و تزویر ولایت گرفته و از شیخ
[illegible] قدس الله سره والولی بذکر الله و لربوبیته [illegible]
او لیهم القبار تحت الامر والنهی لمجاهدان میگویند خدمت ایشان باید کرد که ولی
شوند و چون ولی باشند از ایشان عبادت برخیزد و این محض ضلالت است
[illegible] ولی بر وزن فعیل است و فعیل هم بمعنی فاعل بود و هم بمعنی مفعول
اگر معنی فاعل دارند پذیرندهٔ فرمان و طاعت بود با ذات و معصیت و اگر
بمعنی مفعول دارند معنی ولی پذیرفتهٔ حق بود بدوام طاعت و عبادت ظاهر و باطن
نگاه داشته شده باشد از ضلالت و معصیت قوله تعالی وهو یتولی الصالحین
و [illegible] حاکیا عن الله تعالی من آذی ولیا فقد استحل محاربتی یعنی هر که بیازارد
دوستی از دوستان مرا پس بدرستی و راستی که حلال داشته باشد حرب کردن را
با من و هذا الکفر رسالهٔ ترجمه قشیری روا باشد که یکی ولی باشد و ولی نداند که من ولی ام
فاما نبی باشد همه بدانند که من نبی ام چه او مبعوث شده است برای دعوت

دعوت گردن شده کان سوی حق واگر ولی چیزی از کرامات بر خود ظاهر بیند تر سد که
نباید مکر و استدراج بود یعنی اگر خارق عادت در وجود آید بر کرامت و ولایت خود
دعوی نکند و اگر خوف زوال ایمان باشد کما قال علیه السلام ان من الذنوب ذنباً
لا عقوبة لها الا سلب الایمان الدعوی للولایة والکرامات افتراء علی الله و
یکی آن است که ولی در جمیع دلها محبوب بود و در اقوال و افعال مقبول بود و علامت
ولایت است شغلش بجز ذکر نبود و آرامش با خدا بود ثواب است دل را
کار با مولی بود تا هست جان در تن که هر چیز که جز جانانست بگریز د از ان مردم
رسالهٔ انوار ای رود ه الولایة افضل من النبوة انبیا همه بر اولیا فاضلند
بالتحقیق و الا نجا لطیفه در مرتبه است و آن این است که دو روست نبوت را یکی روی
بسوی حق و دوم سوی خلق بود که سوی حق است که ~~اسرار و راز از حق میکرد~~
احکام اوامر و نواهی میکیرد و بخلق میرساند و اما ولایة را روی سوی حق است که
اسرار و راز از حق میگیرد و بکسی نتواند رسانید رساله موز الهامین الولایة
افضل من النبوة ای ولایة الله تعالی افضل من کل الولایات یا رسلاً و نبیاً
و نیز من النبوة میگوید نه علی النبوة یعنی کمال فضل ولایت ولی از نبوت و نیز
من بمعنی بعد است کما قال الله تعالی اطعمهم من جوع ای بعد جوع پس فضل
ولایت بعد نبوت است قوله علیه السلام و الله ما طلعت الشمس علی افضل الاحد
من ابا بکر ولی بود فضل او بعد انبیا است رساله اسرار الابرار ابو سعید حضرت

در رسالت فرموده است که حق تعالی امت مرا بعد از نبوت درجه ولایت کرامت کرد
و ایشان را بدین هدیه خلعت تشریف داد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون شرط ولایت آنست که ختم کار صاحب ولایت بسعادت باشد و از نفس
سوی حق برادرت او بود چنانچه در زمانه بایمات اخوتنا و خلیفه شیخنا ملک المشایخ
قطب الاولیاء مقتداء المحققین زین الحق والدین داود شیرازی بود که در انقلابات
از شوق حق آن صاحب سجاده و سجده جان داده و سر را بره قرب نهاده
رساله مفتاح الوالهین وصف مشایخ صاحب ولایت چون ولایت بمعنی ربوبیت
و محبت است شیخ صاحب ولایت هم مربی باطن مریدان باشد یعنی پرورش دهد
باطن مریدان را بمحبت و توحید و عشق و معرفت خدای و جز آن هم محب باشد
و هم محبوب و هم ولی باشد و هم والی و عل الامور ملک خود حق تعالی بدیشان مفوض
کرده و ایشان را متصرفات ممالک الهی گردانیده تا مصالح دنیا و عقبی بسر داخت
رساله ولایت انهم باشا ون عند ربهم بسر انهم یعنی رضا و سخط حق باشد کما قال النبی
ان الله جالاً یرضی برضاهم و یغضب بغضبهم کما انهم یرضون از رضا و یغضبو
بغضبه و بر مقتضای آیت سرمایه عنایت که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ایشان را
خوف باشد و نه حزن بل مستغرق باشند در عشق حسن حق زیرا که چشم داشتی
گروهی بود در مستقبل و ایشان ابو الوقت اند و صاحب حال و ضد است میان
استقبال و حال ایشان را انتظار تنها باشد در دنیا و آخرت که لهم البشری فی
الحیوة الدنیا و فی الآخرة رساله شیخ بایزید اولیاء الله عرایس الله بعضی

صاحبان ولایت همیشه در دنیا و آخرت بحجابهای انس حق باشند و کسی
مر ایشان را در نیابند مگر محرمان اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری غمض اسمیعت ا
رساله خواجه یحیی معاذ الولی ریحان الله فی الارض یعنی صدیقان ازاجای بویند
بوی که از ان بر ایشان مر مشتاق حق میشوند قول ابو سعید خراز چون حق تعالی
خواهد که کسی را صاحب ولایت کرد نهد اول در ذکر بر وی گشاید چون در ذکر متلذذ گردد
در قرب بر وی گشاده کند پس او را در مجلس انس بر کرسی توحید نشاند بعد از ان
حجاب از پیش او بردارد و در سرای فردانیت آرد و عظمت و جلال خود بر وی کشف کند
اینجا در لقای حق فانی شود تا بر کمالات کسی جمله اهل زمین و آسمان گواهی ندهند
او مستحق ولایت شود او را دنیا چون عقبی و عقبی چون دنیا باشد و نعمت مشاهده هم
در حیات حاصل شود [illegible] صاحبان ولایت قومی اند انظروا الی عبد
کثر سعادته طاعت یکسان و معصیت ایشان باشد و گفتار شان همه کردار
و کردار شان همه گفتار بود غایبان حاضر و حاضران غایب پادشاهان کهنه پوش
و کهنه پوشان نو فروش اند پای ندارند و لیکن چرخ زیر قدم ایشانست دست نیست ولی
ملک دو عالم زیر نگین ایشانست وقتی حضرت رسالت میان اصحاب نشسته بودند
گفتند واشوقاه الی اخوانی صحابه پرسیدند یاران همه حاضر اند رسول فرمود بعد چهار صد
و پانصد سال از هجرت من در عالم پیدا آیند تمسیات [illegible] اگر مقام
و منزلت مصطفی کسی تواند دانست آنگاه ممکن باشد که قدر و منزلت مردان خدای
تواند شناخت کما قال علیه السلام انی لاعرف اقواما هم بمنزلة عند الله ما هم بانبیاء

ولا شهداء

ولا شهداء یغبطهم الانبیاء والشهداء بمکانتهم عند الله هم المتحابون
فی الله رساله حلیة الانبیاء ابو نعیم حدیث مسطور آورده است معنی این است که در هر
عصری از امامه سیصد کس را چون دل مهتر آدم باشد و چهل کس باشند که دل ایشان
چون دل مهتر موسی بود و هفت کس باشند که دل مهتر ابراهیم بود تا آنجا که دل او چون دل
اسرافیل بود باشد و هم در رساله مذکور است قال علیه السلام من عباد الله ناساً
یغبطهم الانبیاء والشهداء یوم القیمة لمکانتهم من الله وما هم بانبیاء ولا شهداء
قیل یا رسول الله صفهم لنا لعلنا نحبهم فقال علیه السلام هم المتحابون بروح الله
اذا خاف الناس
وجوههم لون البدر و هم علی منابر من نور لا یخافون ولا یحزنون
اذا حزن الناس چون کسی چیزی طلبد که آن ناقض عادت باشد باید که سوال جواب گوید
تا دیگران از آوردن عاجز باشند اگر زمانی تاخیر افتد بعده اظهار نماید خصم در وهم و شبهه
در افتد این جایز نبود چه حکم معجزه قطعا و یقینا باید که برهان صحت دعوی است
و اما آنکه معجزه طلبند آنچه مستحیل است امکان باشد اظهار کردن آنرا نباید چنانکه نخود را
واگر
در زمان و هم زنده و هم مرده طلبند و یا جواهر را بی عرض کردن گویند مثل و مانند این
بطلسم و تزویر و زور خارق عادت چیزی کنند و یا معجزه مسابقت نماید دروغ
ولا اعتبار باشد چنانچه سحره فرعون ریسمانها را مار کردند و به دعوی خویش آمدند چون
طلسم و تزویر بود عصای مهتر موسی همه را فرو برد و خود بر حال خود ماند نقصان نشد
نه زیادت سحره فرعون بیقین دانستند که این معجزه بر حق است ایمان آوردند کفایه
شرح هدایه همانا بود معجزات و کرامات و مکر و طلسمات و نیرنجات و استدراج هم

خارق عادت فاما هر یکی را فرق است معجزه بدست نبی آید بدعوی نبوت و تحدی
انکار از کفر باشد و کرامت بدست ولی در وجود آید با دعوی او یا متابعت شریعت یا خوف باشد
جز بدعوی بیش آمدن مکر و استدراج و طلسمات و نیرنجات بتاثیر اشیا و خواص کواکب مسعود
باشد و مکر و استدراج آن است که از عوام انسان چیزی خلاف عادت شریعت در وجود آید این
مرادات او بدهند و درجه درجه او را بعذاب نزدیک کنند و او آن را کاری داند و سحر بدست
کافران و بعضی مسلمانان فاسق در وجود آید چنانچه سحر فرعون و جز آن
خارق عادت چهار است معجزه و کرامت و معونت و استدراج معنی معونت یاری
کردن یکی از مومنان باشد در تحصیل حوائج که مسلمانان پس ظاهر شود که چیزی که
عادت او در وجود آید و استدراج آنکه یکی از فعل قبیح خود سوی عذاب بتدریج نزدیک شود
و او معلوم کند کما سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
کشف و کرامت نعم حق تعالی است هر که خواهد که بواسطه نماز و روزه و خیرات عطا کند
چنانچه بدان فاسق زشت بود ولی صاحب کشف و کرامت
چون معجزه نبی و کرامات ولی شد فهم بدان ارادت و بیعت
تمامیات شیخ و شرایط آن و احتیاج بیعت و ارادت
خواست یکی خواهد تا مرید شیخی شود و معنی بیعت آنکه این خواست را بمشیت
مقرون گرداند یعنی بشیخ رجوع وسیلت نماید یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وابتغوا الیه الوسیلة و آیة دیگر ید الله فوق ایدیهم در تفسیر معنی وسیلت میگوید
این است که الوسیلة الی الله التقرب الی الله بصحبة الفقراء کما قال النبی صلی الله علیه و سلم

من اراد

من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء مراد از فقراء مشایخ مرشد و هادی است هرگاه که وصلت
بسوی حق تعالی طالبان را بواسطه قرب شیخ باشد پس ارادت و بیعت با شیخ حقیقی در
و لازم آید کما ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما
یعنی ای آنکسانیکه بیعت کردند با تو ای محمد و ایمان آوردند و طاعت از امر و نواهی کردند
حقیقت ایشان کردن با حق تعالی و در حالت بیعت ید قدرت الهی بر دستهای ایشان
بوده است هر که این عهد و بیعت بشکند هر آینه او نفس خود را شکسته باشد و هر که این
عهد را وفا کند مراد او را اجر بسیار دهند چه حضرت رسالت بیعت اصحاب میکردند
عهد بر مشایخ رسید فاما تجدید بیعت که مریدان مشایخ میکنند این آیه
نازل است وقتی حضرت رسالت امیر
المومنین عثمان را بر کیان برسالت فرستاده بود آوازه برخاست که امیر المومنین
عثمان را ایشان کشتند رسول الله و دیگر بشنیدند در آن وقت رسول زیر درخت
نشسته بود یاران را برای مجاهده کیان نام زدگی کرد و بیعت میکنانید و این بیعت را
بیعت رضوان هم گویند و شجرة المبایعه هم خوانند در باب آن یاران این آیه نازل شد
لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون یاران روان شدند
باز گشت و گفت یا رسول الله مراد باطل بود آن وقع شد تجدید
بیعت خواهم کرد رسول او را تجدید بیعت کنانید برین قضیه اگر از مریدی صغیره و کبیره
در وجود آید با التماس مرید شیخ هم تجدید بیعت میکنانند از محاربه نفس و شیطان

وار سر باب بود و از روح حاضر باشند با خرقه و شیخ یا جانشین شیخ که مرید رسیده باشد تجدید
بیعت کند ... التایب من الذنب کمن لا ذنب له سر این معنی است
ارادت دولتی بزرگ و سعادت شگرف است و از پرتوی لاهوتیست نه از صفات ناسوتیست
چه صفت مریدی از صفات حق تعالی است بروح هر بنده که حضرت عزت جل جلاله بدین صفت
تجلی کند نور ارادت در دل آنکس ظهور یابد و مرید گردد مؤلف گوید اگر نور ارادت دلی
منور شد کند تجلی بر سر و جانش نور مرید ... روی عن علی رضی الله عنه قال یا
رسول الله و اینسنه رداء من راس فقلت یا هذا یا رسول الله قال بذا اصلت مینی و بینک
یا علی لتکون هذه سنة الفقراء اهل الطریقة بدین حدیث بیعت و ارادت و خرقه یافتن
از شیخ باشد الارادة ترک الارادة والارادة لوعة وندعت
هی نوعین للعتاب مسعر نمودند تمام بیعت سه چیز است قصر بالبلق دوم اقرار با شیخ سیوم خرقه
یعنی طاقیه یا کلاه قبه موجود نباشد جامه دیگر دستار یا پیراهن شیخ یا نیابت بیعت درست
نباشد و همچنین اگر خرقه و بیعت باشد اعراض نماند بیعت درست نبود ...
ارادت باز داشتن نفس است از هواها و خشنود بودن بقضاها که بدر طلب حق که ارادت
و مراد که هیچ
دل طلب بمعنی واحد ... از و خواهست که ما را نخواست و شیخ
عبد الله انصاری فرمود اگر خواستی داد نداد می خواهست چه سخت امیدوار سخن است
که حضرت بارکات مخدوم این ضعیف فرمودی ... روگدائی کن که ما از گدائی
یافتیم ... فرق میان ارادت و مشیت آن است که هر چه تحت
ارادت اطلاع آن بر انبیا و اولیا جایز است و آنچه در تحت مشیت است در ام الکتاب

مکتوبست

... یست که جز حق تعالی غیری نداند ... قفلی است و مقتضی قیمتا ارکان ملیست
و ... قفلی را نکشت باشد ... آنچه ارادتست در لوح محفوظ مکتوبست
آنرا مقتضی گویند انبیا و اولیا را قدرت آن داده اند که بدعای ایشان آن بگردد فاما مثبت
که آنرا قضا گویند دران حکم است و درام الکتاب ثبت است بدعای انبیا و اولیا گردد این را
بر اعلم اطلاع باشد که چه رفته است ... پیش از خواجه جنید طالبان را مشایخ
... ارادت و بیعت و خرقه در عهد ولایت خواجه جنید شده بارثیات که مجتهد
طریقت او والی او بنام بیان مشایخ استقامت یافته
... امروز ارادت و نیابت وقت مردن دنیا را بصورت زشت پیش او آرند و اگر
ارادت عقبی بود صورت خوب و زیبا پیش او آرند و اگر ارادت حق تعالی بود عالم آن
... ندیدن و جهه دنیای بنا فنا نگاه سر این معنی است
... کاموتون تعشوان برین حاکیست ...
یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک
علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یأتین
ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی معروف فبایعهن واستغفر
لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای محمد بیایند بر تو زنان مومنان تا بیعت کنند
با تو بدانکه شرک نیارند با خدای چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را
نکشند و بر کسی بهتان و افتری نکنند بیان بهتان و افتری این است که در تفسیر
میگوید ... بعضی عورات از کوچه ... را بر جی گرفتند و انداختند و اقرار

شوهران خود میکردند که از شما زاده اند نبی را جلتهن این مراد است و بعضی ایشان را از زنا
می آوردند و افترا بر شوهران خود میکردند که از شما زاده اند اجلتهن این مراد است و لا یعصینک
فی معروف این است که بی فرمان نکنند و آن معروف است چنانکه نوحه کردن و جامه پاره
کردن و در صحرا بی اذن شوهر رفتن و خود را برای نامحرمان آراستن بعد از آنکه این شرایط قبول
کردند فرمان شد فبایعهن یعنی پس ای محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کن ایشان را و استغفر لهن
الله ان الله غفور رحیم و آمرزش خواه از برای ایشان که به درستی حق تعالی آمرزنده است
و بسیار بخشاینده است کما روی عمر رضی الله عنه عن النبی علیه السلام انه کان اذا
بایع النساء دعا بقدح من ماء فغمس ایدیهن فیه رسول الله یده فیه یعنی بدرستی
که چون حضرت رسالت بیعت میکنانید عورات را قدح آب آوردند دستهای عورات را
دران قدح میکردند و حضرت رسالت نیز دست مبارک خود در میان قدح میداشت
و بیعت کنانیدند و مشایخ ما نیز بمتابعت حضرت بیعت عورات برین آب می کنانند

طالب ارادت باید که غسل کند و از خانه
خود به نیت پیوند مخصوص بحضرت شیخ احرام بندد و در صحبت یاری صاحب پیوند
نزد شیخ رود تا او را آداب پیوند و ارادت آوردن بیاموزد و بعده پیوند شکرانه
پیش شیخ آورد بدانچه مقدور باشد و بعده با اصحاب مجلس و خادم مصافحه کند تا بعد
از اوراد و نوافل چه فرماید [illegible] هر چه شیخ فرماید آن را بی ناغه خواند و گذارد تا وقت
مردن من المهد الی اللحد سر این معنی است یعنی هر چه از پیش شیخ دران روز بیعت پیوند
از اوراد و نوافل برگیرد تا روز موت آن را ترک نکند من المهد این است که او آن روز

از شیر خوار که

از شیر خوار که ارادت بیرون نمی آید بعده بیلاغت خواهد رسید احتیاج مریدان بمشایخ حقیقی
هم منقول است و هم معقول چنانچه بالا ذکر رفته بآیات و احادیث ثابت شده فاما معقول
معقول و اقوال مشایخ دران متنوع است مرصاد و اقوال دیگران در حضرت سلاطین مجاز
و صوری اگر کسی خواهد قرب جوید و درجتی و منزلتی پیدا کند اگرچه استحقاق قرب و خدمتی
دارد فاما بی واسطه وسیله مقربان پادشاه و مقبول قرب آن درگاه قرب ممکن
و تیسر نشود فاما اگر خود را بحمایت مقربان آن حضرت رسانند و در ذیل عنایت ایشان
متمسک گردد با آنکه استحقاق و خدمتی لایق نبود بواسطه آن مقربان سلطان تواند رسید
و به نیروی آن بنده خاص قبول آن درگاه شد آمدیم در حضرت سلطان حقیقی تعالی
تا محبان و عاشقان و مقربان و مختصان و مقبولان و محبوبان الهی نه پیوندد چه
گرد حریم سرادقات قرب آن درگاه تواند گشت مولف است تا تو نرسی بشیخ
با تو نرسی زیراکه میان شیخ و حق نیست دوی معقول دیگر رونده راه کعبه ظاهر
بر زبرست معین و حد مبین دارد اگرچه او را قوت قدم و استطاعت زاد و راحله بود ولی
مصاحبت و متابعت دران راه شناس از مخافات شیر و مار و آفات و بلیات
قطاع طریق و انواع اخطار قدم تواند زد بیش پایان بیابان کعبه حقیقی باطن که
در رفتن اخوان ذمایم نفس رفیقند و مصاحبان شیاطین جن و انس ملازم
باشند و غولان طرق غوایت و مضلان [illegible] فضلات طالب و داعی تو بند بی شیخ
مرشد و رهادی کامل ازین عقبات هایل و بلاء هالک چگونه خلاص یابند و دین و ایمان
[illegible] سلامت برند نظم راه زنان که ره دل زنند راه تنبیه دیکی منزل زنند

معقول دیگر چون آدمی را علتی و مرضی ظاهر و باطن قالب حادث شود ذات آن که رجوع
با اطباء حاذق کند تا او به آب دستی الیل نبض و وفق آن علل با دویه حار و بارد آن امراض را
زایل گردانند تا اگر طبیب دانا و علت شناس نبود مردم در هلاکت و فوت و تلف موت
صوری افتد همچنین مشایخ بر حق اطباء حاذق قالب و قلب و سر و روح مریدان و طالبان
حقند و علل و ناتمام و اسقام صغایر و کبایر ظاهر و باطن را با دویه مجربه و ننزل من
القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و بصحبت حمایت تقوی و شریعت و بشفا طریقت
و حقیقت تبدیل کنند و دل اهل متعطشان زلال معرفت نامتناهی و سرها استقبال
میاد محبت الهی را با شربه موثره و سقیهم ربهم شرابا طهورا جان نو و حیات ابدی ارزانی فرمایند
مؤلف رسالت امراض ظواهر و بواطن برزند از کمینه مریش چو عیسی نفس هستند منقول
دیگر عجب نباشد که سالکان راه طریقت و طالب نعمت حقیقت از کثرت مجاهدات
و مشقت ریاضات بدلایل علم و عبادات و براهین طاعت و تلاوت در مقامات
روحانی رسد و روح او از کسوت بشریت و لباس قالب مجرد شود پس ادنی درآن
بخلاف حق بیشتر نماید و سالک اوصاف انا الحق که سبحانی ما اعظم شانی در خود معاینه
کند و از زبانی غیب کلمات که وقتی نشنیده بشنود فاما چون او را شیخ مرشد نباشد
آن کلمات فهم نکند پس در حلول و اتحاد افتد و خوف زوال ایمان بود در قضیه من لا شیخ
له لا دین له و اگر تصرفات پرورش شیخ هادی و تادیب و تهذیب مستند مرشد
رونق ظاهر و باطن مرید بنشر شیخ با تادیبات و تمهیدات طریقت و حقیقت آن
اموال را مکشف گردانند و از آن بلیه در هلاکت افتادن ندهد و مقاماتیکه بالاتر از این است

نماید که این مقامات بحسب وقت او شود چنانچه مهتر یوسف گفت رب قد
آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث
مرید بر دو نوع است اسمی و حقیقی اسمی آنست که پیر او را تلقین کند که دیده نادیده
کلمات شنیده ناشنیده و بر سنت جماعت باشد فاما مرید حقیقی آنست که او را وقت
تلقین توبه و ارادت گوید صحبت ما باش و ما در صحبت تو باشیم
وقت این بعد شغل خود مرید را در حال یاد و مراقبه این سخن گفتا و هم مرید حقیقی باشد
هر که مرید است حقیقت مراد است اگر مراد حق نبودی او را خلعت
ارادت نپوشانیدی و فرق میان مرید و مراد آنست که مرید مستبدی است و مراد
منتهی مرید در تحمل است و مراد محمول است چنانچه موسی گفت رب اشرح لی صدری
و محمد صلی الله علیه و سلم را گفتند الم نشرح لک صدرک ارنی انظر الیک قال
لن ترانی محمد صلی الله علیه و سلم را گفتند الم تر الی ربک
پس مرید باید که آداب ارادت بجای آرد تا معانی سلوک و کمال روی دهد
تو به نصوح کند از جمیع معاصی ظاهری و باطنی بعده بر شرع و زهادت و ورع
و صفوت است استقامت ورزد و کار به عزایم کند و گرد رخصت نگردد و بقدر حسب علم
ریاضت و سنت حاصل کند در زیاده نکوشد تا از مقصود باز نماند در یافتن تشبیه و تعطیل و رفض
و اعتزال و اتحاد و الحاد مثل این سعی نماید تا در شبهات نیفتد و درست اید و تقاید صبر
و نفس را بمجاهده و ریاضت مرتاض گرداند و از جمیع اقوال و افعال مخالفت
نفس کند و نیازمندی پیشه سازد که این کاری عظیم است و مقام عاشقان است

انکه ارادت می آرد دست آرد این را محکم گویند یعنی پیر جیدا را بر خود حاکم
می سازد پس اگر چه پیر گوید مرید را نشود محکم ماند مرید باید بر ولایت شیخ عاشق گردد تا از تصرفات
اراده دست خود بیرون تواند آمد و مرید برادر شیخ تواند شد مرید مستعد باید که در حضور مؤدب
و در غیبت مراقب پیر باشد اما مرید منتهی را غیبت و حضور یکی نیست چنانچه مولانا شمس الدین
یحیی چون از خانه بخدمت شیخ که آمدی تمام راه دست بسته رفتی و گفتی شیخ می بیند با ادب ۲. روان گرویدی
میروم اگر مرید صادق و طالب و عاشق بقدر وسع بر شرایط و آداب واقعه قیام نماید
و شیخ بکمالات قرب مخصوص بود بالیقین مرید مراد حقیقی و طالب مطلوب اصلی
و سول آید و تعجب حرمان بعد از مشاهده غیب بردارند بمنه و کرمه عبد الله
سهیل تستری ان الخرقة من سنة الله تعالی حق تعالی اول خرقه بمهتر آدم داد و در عالم علوی
تصرف از زنی دهشت آدم صفی از بهشت گفتند بعده آن روز که مهتر ابراهیم را در منجنیق
کردند مهتر جبرائیل را فرمان شد پیراهنی از بهشت ببر ابراهیم را بده تا تعویذ کند
بعده بمهتر اسماعیل آن پیراهن رسید که ببرکت آن از ذبح خلاص یافت بعده
بمهتر یوسف رسید آن روز که در چاه می انداختند آن پیراهن حمائل تعویذ در گردن
مهتر یوسف بود جبرائیل را فرمان شد که آن پیراهن را بکشد و او را بپوشان رساله
قوام العقاید حضرت بابرکت شیخ الاسلام نظام الدین قدس سره العزیز چون حضرت رسالت
از معراج باز گشت بر در بهشت بایستانیدند و خلعتها در بر رسول کردند در خاطر رسول گذشت
که اگر امتان مرا هم ازین خلعت نصیبی باشد چه خوب بود جبرائیل آمد و گفت یا محمد ازین خلعت
امتان ترا نصیب باشد و لیکن بدین شرط و آن شرط تعین کرد چون رسول باز گشت

میان یاران این حکایت گفت و فرمود می دانم از شما که باشد که آن سر جوابی [illegible]
آن نسبت بدو دهم امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه برخاست گفت یا رسول الله [illegible]
آید در دل فرمود اگر بتو دهم چکنی او گفت سخاوت و صدق و زهد و تقوی کنم فرمود بنشین
بعده امیر المؤمنین عمر برخاست او نیز از جنس عدل و داد و خبران گفت همین جواب شد
بعده امیر المؤمنین عثمان برخاست او نیز مشغولیها و بذل و عطا گفت همین جواب شد
بعده امیر المؤمنین علی برخاست رسول پرسید تو چه کنی گفت این را ستر بندگان خدای نمایم
و عیب بندگان خدا پوشم حضرت رسالت گفت شرط همین بود خرقه با امیر المؤمنین علی
داد بعده آن خرقه با امیر المؤمنین حسن بصری رسید و از آنجا یکی عن یکی بمشایخ رسیده
الی یومنا بعد این تقریر بخدمت خواجه رسید در گریه شد و گفت درویشی همین عیب
پوشیست داعی را این بیت از زبان مبارک شیخ و مخدوم خویش سماع است
گر بد باشی و بدی نکوی نیکی   ور بابیبی و عیب بخوی نیکی منم خرقه بیعت است
خرقه ارادت است که روز بیعت شیخ مر مرید را بدهد و توبه کناند و بصلاح و تقوی
در آرد   خرقه محبت که پیر بعد ارادت مرید را کلاه یا جامه بشفقت دهد آن جامه نیز
از رحمت خالی نباشد   خرقه تبرک است که شیخ جز مرید دیگری را بالتماس آنکس عطا کند
خرقه صحبت است آنکه شیخ در حیات خود بسبب نعمت مرید را قابل نعمتهای دیگر
داند او را اشتیاقی کامل صحبت فرماید تا او ضایع نماند و بدان نعمتها رسد و تواند بود که از آن خرقه
هم مرید را اشارت فرماید تا صحبت شیخ کند   خرقه حقیقی است که شیخ فرزندی
خاص دهد و مصالح ظاهر و باطن و دینی و دنیای آن مرید را از قلیل و کثیر متکفل شود

وبر خود لازم نماید تا آن مرید را بحق رساند فاما کسی نداند که شیخ وقت ارادت آورده این
شیخ خرقه حقیقی بهر که میدهد آن میان حق و شیخ است و تواند بود که اگر مرید قابلیت ازلی
دارد هم روز ارادت خرقه حقیقی دهد و اگر نه بتدریج بکمال رساند بعده خرقه حقیقی دهد

نه هر مرید مرید است و عام خاص است ازان مشایخ سر خرقه را نهاده فرق

طاقیه بر سر دوست داد همه عشق مرکب است درین راه

صادق کیست که قدر طاقیه بداند   در طاقیه جمله عشق و شوق است همه اسرار حال

دوست و ذوق است همه   پوشیدن طاقیه بر دو طریق است

یکی کلاه سیاه که از فرق بلند باشد آنرا تاشیره گویند بعضی درویشان پوشیده اند دوم

کلاه سفید و یا از صوف و جا بکی با فرق متصل باشد آنرا لاطیه گویند حضرت رسالت

و مشایخ لاطیه پوشیده اند و می پوشند در خاندان خواجگان چشت کلاه با جوز کرده دو ترکه

سه تیر ازو پوشیده و این را تمثیلی هم کرده اند   جوز کره ابهو و چهار

ترکه ترک صحابه اربعه زده بمنزله حضرت رسالت که هر چهار را گرفته و سر در کرده شان …

نیز خود را بر رسول وابسته   طاقیه چهار ترک دارد هر که تارک چهار چیز باشد چهار

ترکه طاقیه ترک نهاد او را مسلم باشد   ترک هوای نفس کند   تارک دنیا باشد ترک

عقبی گوید …   ترک خود گویند   اول ز خود و هر دو جهان دست بشوی

وانگه … بنشسته اند … کلاه

چهار خانه دارد اول خانه اعتزار و انوار است دوم خانه محبت و توکل است سیم خانه

عشق و اشتیاق چهارم خانه رضا و موافقت است هر که این کلاه می پوشد هر چهار چیز

در تارک

در تارک او مرکب است باید که پوشنده این کلاه ازین چهار نعمت محروم نباشد …
و حق آن بگذارد و کلاه چهار ترکی طبایع اربعه یعنی از صفت بشریت بیرون شدن و این در حق
مریدان رسیده است نه نو نیازان را   لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعمال

بالخرقة ان الله تعالی یحب قلوب الخوارق   یکی طاقیه است و یکی

باقیه و یکی خرقه است و یکی خرقه طاقیه از تقوی و کسوت اتقیاست فاما باقیه از نقابت

لباس طایفه که بقای ایشان بلقاء الهیست باشد نه بروح مخلوق فاما خرقه عبارت

از پاره جامه است یعنی پوشنده خرقه را دلش پاره پاره و نفس شکسته باید که خرقه بر سرش

زیبد والخرقه اشارت بسوختگی باطن دارد هر که با آتش محبت الهی محترق شده باشد

خرقه بر فرقش خرقه گردد   آتش بسر زم گرفته از خرقه عشق سینه آشفته

خلقی که بکر خرقه است این اهل ارادت را از دانستن این فرق چاره نیست ناقص طاقیه

و خرقه تقلید نپوشیده باشد   هر که حقیقت خرقه نداند و آنرا منکر شود زندیق

باشد   بفرق شیخ خویش کلاه مشایخ آنکه نهاد   سر دگر داند بشیخ حق رسوم

ادب   قال علیه السلام

ادبنی ربی فاحسن تادیبی رسول فرمود مرا حق تعالی ادب های نیکو و نیکو آموخت ما زاغ البصر و ما

طغی این نگاه داشت ادب رسول که بجز حق سوی هیچ چیز نظر نکرد و در فضای … کاری اقدام

نمود و بنده از طاعت بهشت رسد و بحفظ ادب بحق … رسد هر که با حق ادب نگاه دارد

محب گردد حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است حق تعالی هر بنده را که معانی

اسما و صفات خود کشف گرداند آداب حضرت برا و لازم داشت و هر کرا حقیقت ذات

خود کشف گردیستی و تسلستلی بر و لازم در است اما الادب و اما الطلب سر ایمی عنی است

مرید بحضرت شیخ از در تا آنجا یکه شیخ نشسته بود هفتاد

ادب نگاه داشت چون نزد قدمهای بوسی فرزند شیخ فرمود بیا ای مرید با ادب و مرید

بی ادب مرید با ادب از جهة آنکه هفتاد ادب بجای آوردی و بی ادب از جهة آنکه ترا هیچ مهابت

من مانع نیامد که این هفتاد یکدر افراموش میکردی بحضرت شیخ الاسلام برهان الدین چهار

نظام الدین رسانید بعالم الحق و ... بر خدمت شیخ الاسلام

کلمه بعد از نماز چاشت میگویم که از دو کلمه عقبی خدمت خواجه فرمود مولانا برهان الدین این

چهار کلمه تو میدانی که گفته آری میدانم فرمان شد بخوان هر چند بخدمت خواجه خواست که بخواند

از مهابت خواجه یاد نیامد بعده خدمت خواجه فرمود دانستم که تو میدانی و لا از مهابت من

نمیتوانی خواند . أَدَبُ الخدمة أعزّ من الخدمة

العبد يصل بطاعته الى الجنة وبادبه يصل الى الله تعالى . من لا ادب له لا شريعة له

من لا ادب له لا ايمان له ولا توحيد له . الادب في العمل علامة

قبول العمل خواجه جریری بیست سال در خلوت پای دراز نکرد و گفت الادب مع الله بهتر که ادب ترک

از راندگان نگرد . لکیلا تأسوا على ما فاتكم این ادب عوام امت است . ما زاغ البصر

وما طغى این ادب رسول است و اخص اولیا . الفرار من الله تعالى الى الله عادت

الادب . حضرت رسالت

ابوهریره را فرمود کن ورعا تکن اعبد الناس یعنی پرهیزکار باش تا عابدترین مردمان

باشی . ورع راسخ درجه است اول یعنی هر چه بفتوای ظاهر حرام بود از آن

بعد ولی نماید و اگرنه فاسق و عاصی باشد و این ورع عامه مسلمانانست . درجه ورع

نیکمردان است

نیکمردان است که حرام نبود ولی در آن شبهه باشد دست از آن بدارد و شبهه بر سه قسمت است

آنکه حذر کردن از آن واجب است چنانچه شبهه ربا و غصب باشد دوم حذر کردن از آن

مستحب است چنانچه طعام ملوک و امرا سیم حذر از وسوسه چنانچه گوشت صید خورد بسبب

آنکه نباید که از ملک دیگری گریخته باشد و از سرای عاریت پرهیز کند نباید که خداوند اینرا داده باشد

و وارثان بجای باشند . ورع متقیان و پرهیزکاران است از حلال هم محترز

شوند چنانچه عمر عبد العزیز رضی الله عنه مشک از غنیمت آورده بود نداد بینی خود گرفت

تا بوی در دماغ او نرود که این حق مسلمانان است و از این منفعت ایمن نوی است متورع

بر سر بیمار کشته بود او نقل کرد چراغ میسوخت آن را انگشت و گفت و از آن را

درین روغن حق [illegible] است . متورع اگر از وجه حلال سیر خورد از ورع و تقوی محروم ماند

ورع صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال است ولیکن سبب حصول

آن چیزی معصیت رفته باشد چنانچه بشر حافی آب از جوی سلطان نخوردی که چه دانم

از کدام وجه کاوشته اند و بعضی بزرگان متورع چراغ از شمع پادشاه نیفروختند همشیره

بشر حافی شبی ریسمان میرشت مشعله سلطان گذشت یکتار رشته در روشنای آن مشعله

او انداخت و در آن عهد مر معنی را رفت پرسید که یکتار در روشنای مشعله ظالمی رشته ام رواست

معنی پرسید که مگر همشیره بشری گفت آری ترا روا نباشد . ورع مقربان است

و موحدان است تا هر خوردن و پوشیدن که آن از برای خدای نباشد حرام دانند

یحیی معاذ وقتی دارو خورده بود حرم ایشان گفت چند گامی در صحن بزن تا دارو اثر کند

گفت سی سال است هیچ قدم بغیر حق نزده ام . آن پای بریده باد که جز در راه خدای

کاهی زنند بخانه و بیرون شو آنحضرت رسالت و صحابه و امامان و مذاهب برای عوام سهو
کرده اند تا برایشان حرج نرود و برای خواص از جهت آنکه تا نظر بر عزت و پرهیزکاری خود نیفکنند
چه حضرت رسالت از مطهره مشرکان آب جست و طهارت کرد و امیرالمؤمنین عمر از سبوی زن
ترسای آب خورد و طهارت کرد اگرچه دستهای ایشان بمی خوردن ملوث بودی و اچون
پلیدی ندیدندی و ندانسته پاک میگرفتند مشایخ ما نیز بمتابعت صحابه و رسول برین عمل میکنند اگرچه
در لقمه و آب و جز آن از روی تقوی و ورع احتیاط شرط است ولی مبالغت نکنند تا در وسوسه
نیفتند   ورع ظاهر آنست که هیچ حرکت نکند مگر برای حق و ورع باطن آنکه
بجز حق در دلش نگذرد   نزد محققان زهد و زاهد خود نیست و نباشد
بهر آنکه دنیا خود آن قدر و عزت ندارد که ترک کننده آن زاهد باشد قل متاع الدنیا قلیل
این باشد   الزهد فی الدنیا یریح البدن والزهد فی العقبی یریح القلب والاقبال الی الله تعالی
یریح الروح محققی میگوید ورع آنست که کسی را فریب ندهی و از لابدی و قدر احتیاج زیاده
نطلبی اگرچه حلال باشد فاما زهد نه ترک دادن دنیاست بلکه تارک شدن از خود است
هرچه دون همت است ترک دهند تا سزاوار زاهدی گردند
زهد سه چیز است در کسی که
گوید نیست زاهد نیست اول دست از دنیا پس داشتن از کار او دویم خدمت مولی کردن
و نگاهداشت آداب آن سیم از دو منزل آخرت پس طلب کردن آن
زهد سه حرف است ز ه د زاهد را باید که زینت دنیا او در پارسای باشد و همه وقت در
طلب هدایت کوشد دال گردد دولت دنیا او نیکو گردد زاهد هرچه لایعنی است آن را ترک گیرد

آنچه خوشت

آنچه خوشت خود باشد بگذرد   زاهدی چیست ترک بد نفس عاشقی چیست ترک
خود گفتن زهاد خود را در خطر عشق و محبت نتوانند جست و زهاد نه خود را فداء دوست
نیارد ساخت   علیه السلام الزاهدین ملوک الجنة وملوک الزاهدین العارفین
قلوب الزاهدین اوعیة التوکل وقلوب العارفین اوعیة المعرفة   زاهد آنست
که دست از ملک و دل از تتبع او خالی دارد و حقیقت زهد قطع قلب است از املاک نه خلو ید زاهدی
در ترک حلال موجود است و ترک حرام و شبهه خود فریضه است حاتم اصم خلیفه را گفت زاهد تویی
که بقلیل قناعت کرده گفت من بدنیا و عقبی قناعت ندارم   الزاهد صید الحق فی
الدنیا والعارف صید الحق من الجنة   زهد سه چیز است باندک خورسند
بودن و از خلق دور بودن و معده خالی داشتن   دنیا گذاشتن زهد نفس است
و عقبی گذاشتن زهد دل است و ترک خود گرفتن زهد جان است   زاهد و عارف
هر دو تارک دنیا و عقبی اند ولی بعلت مختلفه زاهد بنیت اعواض موعود و عارف به نیت
احوال موجود   الزاهد تارک الدنیا للعقبی والعارف
تارک العقبی للمولی   من الزاهد فقال هو الفقیر والفقیر هو الصوفی والصوفی
هو الله   چون زهد و فقر و تصوف قریب یکدیگر است سزد شناسی
اسرار این دو سر بدل
صوف و تصوف از صفوت
نیست بلکه از صوف است و معنی صوف پوشیدن پشم بود و این وجهی که قال علیه السلام علیکم
بلباس الصوف تجدوا حلاوة الایمان فی قلوبهم طائفه را که صوفیان گویند از اشتقاق
لغت سر آنست لان التصوف ممنوع عن العبارات و الاشارات صوفی را علماء الآخرة و علماء

لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون
حضرت رسالت فرمود که الناس الحافا [illegible] فقیر و مسکین آنکس شود که در بند گرد و لقمه و خرمائی بخواهد فقیر
آنکس است که او را غنیمتی نباشد شرم دارد که از مردمان سوال کند یعنی از خدای شرم دارد که
از مردمان سوال کند تو ان بخشا و حتو و منها الفقیر لا یسئل من الله استحیاء و من الناس
استکفافا والفقیر خلو الیدین من المال و خلو القلب من الآمال و خلو الاکال یعنی رجا طراد حیله
و چاره نباشد هرچه هر که اعتقاد در حق کند و التجا بحضرت آرد ازین علم و کار محتاج گشتن باید [illegible]
ای ادن [illegible] هر که را سرمایه تو درویش نیست فقر ایشان اولیا در پایه صفیات و فقرا
برگزیده حق است که برکت ایشان جلیس الله یوم القیمة حقیقت فقر آن است که بنده
مستغنی نگردد مگر بحق [illegible] پرسیدند درویشی چه باشد گفت ترس از
درویشی کردن توانگری چه باشد گفت ایمن بودن بخدا تعالی [illegible] علامت
خشم حق بر بنده رسیدن بنده است از درویشی [illegible] الفقر
سواد الوجه فی الدارین والفقر بیاض الوجه فی الدارین الاول بالکفر والطغیان والثانی
یحصل به رضاء الرحمن [illegible] قال لی یا غوث لیس الفقیر عندی من لیس له
شیء بل الفقیر الذی له امر فی کل شیء اذا قال لشیء کن فیکون یا غوث قل لاصحابک
و احبابک فمن اراد منکم صحبتی فعلیه اختیار الفقر ثم فقر الفقر ثم الفقر عن الفقر
فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا یا غوث الاعظم اذا رایت المحترق بنار الفقر والمنکسر
بکسرة الفاقة فتقرب الیه لا حجاب بینی و بینه یا غوث جعلت الفقر والفاقة
مطیتان للانسان فمن رکبها فقد بلغ المنزل قبل ان یقطع المفاوز والمبادی [illegible]
المریدین

[illegible] لیس الفقر عند التصوف الفاقة والعدم الاسباب بل الفقر المحمود الثقة بالله
والرضی بما قسم [illegible] الفقر نوعان محمود و مذموم والمذموم الاضطرار
والمحمود الاختیاری هر که بر فقر صبر کند مذموم باشد و هر که را اسباب و املاک بسیار بود و دل از
قوت متفرقه نشود محمود بود الثقة بالله والاعتماد علیه درویشی این است [illegible]
فقر و صوفی چون تو شدی [illegible] زدانی نماز و روزه و حج و زکوة فرقه عشق [illegible]
[illegible] قال علیه السلام یحشر الناس یوم القیمة
علی نیاتهم نیتها متنوع است هر کسی را بر اندازه نیت او جزا دهند چنانچه بعضی علما را نیت
علم آموختن آن باشد که بیان شرائع و بیان احکام اوامر و نواهی کنند و بندگان
خدا را بدان منفعت دینی رسانند و در آخرت صاحب صدر محفل جنت بادی شوند
[illegible] من کان یرید الآخرة نزد له فی حرثه [illegible] هر کسی بر حسب حال خویش
خواهد اجر کار هر چه خواهد آن دهند نفس تا دلش یابد مراد [illegible] دیگر نیت فوقیت
بر امثال و اقران و صدر نشینی محافل امرا و علما ان علم خانه بر قضیه آیه که من کان یرید حرث
الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب ایشان را از کثرت زاد دنیا خدا بخشند فاما از ثمرات
آخرت بی نصیب باشند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون نیز
در حق ایشان است آیه چنین نیت نزدیک ارباب حقائق گناه بود حسنات الابرار سیئات
المقربین این است [illegible] علم نیت علم عظیم است در عهد حضرت رسالت
یکی از اصحاب کبار قرآن چندان ندانسته فاما در علم نیت وقوف تام داشت و بعمل هم مقرون
کرده بودی و او را عظیمتی بر کمال بود و حضرت رسالت اینجای فرمود که ان الله لا ینظر الی

الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم این حقیقت مسلم نیست عمل مومن
محدود باشد بهر حال و نیت او بهر خیر و طاعت میرسد پس ثواب اعمال نیز محدود بود
و ثواب نیت نامحدود که نیت او تا صد هزار چندانست نیة المؤمن خیر من عمله
این است و همچنین نیت و اعمال شد اگر چه اعمال اندک است نیت از اندازه بیرون است
و حکم در کل احوال بر نیت است و نیت و ارادت یکی است اگر بباطن تو ارادت حق غالب است
که یریدون وجهه پس ترا ایزد در ارادت بزمرهٔ عاشقان حشر کنند و اگر ارادت بهشت
غالب است و منکم من یرید الآخرة جنات و فردوس جای تو هم در بهشت و آرزوی اعلی
علیین در نهاد سر تو نماید و جاویدان در بهشت باشی خالدین فیها صفت است
اکنون بباطن خود ببین که آرزوی دنیا است یا آرزوی بهشت یا آرزوی لقاء الله
داری هر آرزوی باشی اعمال آن نیت تو صادر شود [illegible] لا یقبل الله قولا الا
بعمل ولا عملا الا بنیة [illegible] نیت کردن با ابتداء عمل بهتر از ابتداء کردن بی نیت
بود نیة المؤمن خیر من عمله این است [illegible] نیت ارباب طریقت تبدیل کردن رذایل بحمائد
و نفی خواطر و هواجس شر و خیر از بواطن است ساعة فساعة و آن ثمرهٔ اخلاص است که نیت
المؤمن خیر من عمله ای الاخلاص فی العمل و عمل خالص بی شایبه ثواب و لا ایش ثمرات باشد
[illegible] نیت خالص بود خالص از برای حق بدانکه اهل دل را در عمل غرض از بی اجر جزا
الا نیت اصحاب حقیقت محو نماید از بواطن و رفع ماسوی الله از ضمایر است علی
الدوام تا تاثیر این نیت آن بود که در اطوار و بر انوار مؤمن حقیقی جز حق غیری نگنجد و این
محض توحید است [illegible] هر کرا میل دون بود در دل دون بود نزد فرقه تحقیق

عشق عرفان

علم

عشق و عرفان عالم و تقوی فراهند شد حجاب محققان تصدیق کل حزب بما
فرحون سر انیمعنی است [illegible] محقق باکان عالم عاشق
باد که وضو بر سه قسمت عوام و خاص و خاص الخاص وضوء عامه اسلام مؤمن شرعا شستن
اعضاء مخصوصه بعد از رسیدن حدث چنانچه در نص و کتب فقه مسطور است و وضوء اصحاب
طریقت خواص راست و آن شستن دل است از لوث ذمایم باطن و وضوء ارباب حقیقت
خاص الخاص راست طهارت سر و روح است از خطرهٔ غیر اگرچه محبت و معرفت باشد
[illegible] چنانچه بی طهارت بدن نماز جایز نباشد همچنان بی طهارت دل
معرفت هم جایز نباشد و طهارت دل با آب توبه و تفکر و ذکر جاری است و وضوء طریقت
و حقیقت را چهار درجه است اول درجه طهارت حواس ظاهر است باز آلات ذمایم جوارح
با آب توبه درجه دوم طهارت دماغ است از خیالات و اوهام که سالها در دماغ جای
گرفته است و آن مادر خطره است درجه سیوم پاکی حواس باطن است تا اگر حواس تکمیل
نیاید از آن پرسیده شود ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا
سر انیمعنی است درجه چهارم پاکی سر و روح است از ماسوی الله [illegible] وضوء
دل ترک میل و محبت خلقت است و وضوء سر و روح بقطع علایق ماسوی الله است
[illegible] الوضوء انفصال والصلوة اتصال فمن لم ینفصل لا انفصال با دون الله
در وضوء حاصل نباید اتصال لی مع الله وقت حاصل نشود [illegible] بنده تا از حدث بیرون
نیاید پرده جز نماز نگشاید هر چه جز حق بسوز و غارت کن هر چه جز دین از و خیال است
کن [illegible] چون دست شستی زانام قصد کن بنماز که اندران است خشوع

۲ باطن

الم

ز من نعمت چون نسیم باز نگرد فرمان آید شو بد انچه حق نگری [illegible] اگر مصلی بر تباهی نماز
خود آگاه باشد از شرمندگی این چنین نماز با نیاز بروای دعا کردن نبود و او گوید که [illegible]
ترسم که نماز من نپذیرد و ننگ شاید هر کس خود دعا کند آهسته کنم آمین [illegible]
و [illegible] چون خواجه حواسی نماز کند گفتی الهی بکدام قدم بدرگاه تو آیم و بکدام دیده بقبله تو نگرم
و بکدام زبان نام تو بگویم با مایه که را مایه ساختم بحضرت تو آمده ام [illegible] وقت نماز
گفته الهی دلم را در نماز حاضر کن و یا نماز بیدل قبول کن [illegible] وقتی رابعه در نماز بود
ناز چشم او رسید خون روان شد خواجه حسن بصری پرسید که ای رابعه در چه کار بودی که خون
از چشم تو میرود گفت در نماز بودم خواجه فرمود که ترا خبر نبود رابعه گفت ای خواجه آن نماز زمان که
در نماز میباشم بگذای اگر بهشت طبق دوزخ یافته در چشم من کنند خبر نباشد این خود دیش
بود [illegible] فرمود که حق تعالی هر نعمتی که
از دین و دنیا ویرا بهتر و بهتر از عالم پیدا آورده است همه در نماز نهاده [illegible] افسوس
که تو شکر چنین نعمت داری با غفلت و باهرزه و سهو گذاری [illegible]
[illegible] تکبیر در نماز هیبت و قیام از مقام قربت و قرائت از مقام مکالمت و رکوع از
مقام خشیت و سجود از مقام مشاهده و قعود از مقام الفت است [illegible] هر آن نماز که
باشد بدین صفت موصوف شود تقربت معبود حاصلش مخصوص [illegible] گذارنده
نماز مقبول نماز دعا کند و گوید حفظک الله کما حفظتنی و اگر بغفلت گذارد دعای بد کند
گوید ضیعک الله کما ضیعتنی چون بعنایت بغایت بغایت و توفیق هدایت برای چنین
نماز هیبت و برین عبادت مستقیم باشد ثمره آن بود که از اول از جمیع علائق دنیاوی نجات

بخشند

بخشند بعده آنچه غیر حق باشد از دل و زبان [illegible] کنند و با نوار غیبی و اسرار لاریبی بالکش بیارایند
و عرش و کرسی در نظر او آرند و نعمت قرب مولا ارزانی فرمایند [illegible]
[illegible] قال الله تعالی افلا یتدبرون القرآن پس چرا فکر نمیکنید
در قرآن خواندن تا معانی باطنی و اسرار اصلی کلام الله بدانید [illegible]
والله لقد تجلی الله لعباده فی القرآن ولکنهم لا یعلمون یعنی بخدا براستی که حق تعالی تجلی کند
مر بندگان خود را در تلاوت کردن قرآن ولیکن ایشان را معلوم نمیشود و اگر خوانند قرآن را
از صفت موصوف و انوار کلام حق بر و متجلی شود و در وقت معانی و هزار فرقان کرد داز صفت
موصوف رفتن آنست که وقت تلاوت تفکر نماید که چه فرمان شود و بچه ترغیب میکند و از چه
ترهیب مینماید پس این صفات ذاتی بذات فکر نکند که الله تعالی مرا اینچنین میفرماید و از این
منع میکند این طریقه در پرده سخن محبوب شنیدن است اگر بدرج برین عمل کنند و اطاعت
اوامر واجب بینند و از نواهی اجتناب نمایند آن قاریرا بآنکه در هنار و با صفات ذاتی
انس و معرفت ارزانی فرمایند بعد پرده سخن محبوب [illegible]
[illegible] هر که برین نوع تلاوت کند معانی که او بیند اینست حق تعالی او را بر اسرار قرآن
و رموز فرقان تباشر انوار صفات ذاتی وقوف بخشند علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم اشرفیه اینست
قلم علم الله است و قلم الله نور محمد است نیل دولت اسرار کلام ربانی و فهم سعادت رموز
فرقانی بعجز و التماس حاصل شود چنانکه قال علیه السلام اقرء القرآن والتمسوا غرائبه
[illegible] قاری در وقت تلاوت خود را بکلام الله بسپارد چنانچه حق سپرده است
[illegible] اسرار قرآن منتظر دارد چون بسری از آن روشن شود

[illegible] وقت سازد پس یقین کلام حق

خود را بدو نماید چنانچه نمود نیست پس گرچه در عالم غیب و شهادت نزدی و هر تاثیر

آن این بود که اگر تا آیة ونُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ با تعوذ

و تسمیه بر مؤمن و مؤمنه زحمتی چند سال که بدید صحت یابد و اگر آیة ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ

بر شیر و مار و ظالمی که باشد بسیار بخواند و بدو هلاک گردد و اگر آیة ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ بر هلاک

شده بخواند زنده شود [illegible] رسول فرموده است در قرآن خواندن البته گریه باید کرد

و اگر گریه نیاید گریه باید آورد و اگر چشم نگرید تبدیل گریه کنند یعنی حضرت رسالت

بآیة عذاب رسیدی استعاذت کردی و بآیة رحمت مغفرت جستی تو هم همچنان کن فکر

در تلاوت آنست در هر آیتی که رسند در عذاب و رحمت و قصه که باشند تاملی کنند و در خلقت هر موجودی

و مخلوقه فکر کنند و چون در صفات حق رسند تواضع کنند و عزت دارند و چون بدر

و انزام کفار رسند که با حق و رسول کرده اند آهسته و بشرم خوانند و هرچه از تلاوت که لایق

بشنوند آنرا از حق شنیدن دانند قرآن را در لباس حروف فرستاده اند و اگر نه

تجلی آن زمینها و آسمانها تو تن نتی آورد زبانها و چشمها و دلها بسبب کسوت حروف تاب

می آورند [illegible] با ترتیل و ترديد باید کرد ترديد آنست که هر آیتی که خواهند در ارقتی حاصل شود

مکرر کنند یعنی باز باز کنند و ترتیل آنکه رعایت مخرج کنند و حرفا بعد حرف بخواند [illegible]

نماز را چون ادا شد شرط ارکان [illegible] سزد شناسی احکام کعبه و قبله کعبه [illegible]

[illegible] عشق و ذوق [illegible]

[illegible] یعنی قبله توجه نمودن است که بچیزی روی بچیزی آرد قبله او آن بود ظاهراً و باطناً

چنانکه

وذوق

اصحاب

چنانکه قبله انبیا امم ایشان بیت المقدس بود و قبله حضرت رسالت و امتانش کعبه شد

قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها و قبله اهل شوق و محبت و ذوق

عشق و معرفت جمال الله است فاینما تولوا فثم وجه الله هو مولیها این باشد و ایشان بصخره و کعبه و عرش

سر فرو نیارند [illegible] هر قوم را ست راهی و دینی و قبله گاهی ما قبله راست کرده سمت کج کلاه

و نیز نماز ایشان را رکوع و سجود بود و مرا [illegible] در نماز عاشقان نه سجده باشد نه رکوع

[illegible] قبله چهار است اول

قبله جوارح است جمیع مؤمنان و مسلمانان فرض شده تا با ران سمت نماز گذارند دوم قبله

دل است اصحاب طریقت را توجه بدانست و مشغولی ایشان در آن سیوم قبله سر است که توجه مرید از

شیخ باشد چهارم قبله وجه الله است و آن مامی جمله قبلهاست چون این قبله بحر جمال

معشوق نمود عشق آمد و محو کرد و هر قبله که بود رسل و انبیا و اخص اولیا را توجه بدان است

بالمعنا و هرچه غیر اوست بیت بدوست و روی بدوست قبله عاشقان در ازل جمال لم یزل بود

خرابات عاشق و فانی و مضبطه دنیا و دنیا اشارت است بصخره و کعبه برای تثلیث و انهاء طالبان و سالکان

[illegible] کر قبله باری کوی او در کعبه باری روی او در آیتا دست سوی منبر او در سجده

باری سوی او و معنی کعبه میانه چیزی است سمی الکعبة کعبة لانها سرة الارض و کعبه را

بیت الله و بیت الحرام گویند کما قال الله تعالی وجعل الله الکعبة البیت الحرام الی بیت

الحرمة [illegible] معنی حج قصد کردن است هر که قصد چیزی کند و قدم ظاهراً

و باطناً از آن راه ننهد حج او همان باشد زایران و حاجیان با تحاج تا رب و معارف متعاهد

دینی و دنیاوی خود طواف کعبه کنند تا اثم از جریده اعمال آن ایشان محو شود فاما مقصد مشتاقان

[illegible] عارفان [illegible] کعبه بود و احرام [illegible]

باشد تا محرم اسرار الوهیت گردند کما قال علیه السلام قلب المؤمن حرم الله و حرام علی حرم

الله ان یلج فیه غیر الله و در مناسبت عارفان معرفت تسبیح آن فرقه سبحان ابن [illegible]

یارا حریم کعبهٔ دل طوف هر زمانت ؛ حاجی تو طواف میکن در کعبه جسم

حجاج را قصد کعبه به نیت دفع مضرت و امنیت مغفرت با حتمال مشتاق بوادی بود و عشاق را

در راه طلب دوست سر نهادن و جان دادن فرحت و شادی باشد ؛ احرام عاشقان

بار احرام حاجیان بکان زه بسوی کعبه برد و این بسوی دوست ؛ اهل عشق و معرفت را

از کعبه و بتخانه و مسجد و میخانه مقصود اصلی و مطلوب کلی مولی است [illegible]

خواهی زوم بکعبه و خواهی بمیکده ؛ باشد دل خراب مرا میل سوی تو ؛ [illegible] کعبه

عام است و کعبه خاص کعبه عام ظاهر است و در بش گشاده و محل زیارت خلق است و کعبه خاص باطن

و در او بسته تا از اختیار اغیار محفوظ ماند و از طوارق قهر در وی هیچ واردی نرسد و آن محل

زیارت نور محل احدیت ؛ بادیه در راه کعبه بران نهاده اند که در رفتن و آمدن

گردند پس ساخته شوند کعبه زیارت ایشان ساخته شود و گرد سر ایشان طواف کنند استقبال نمودن

کعبه رابعه را و طواف کردن گرد سر خواجه مودود چشتی مشهور است ؛ حاجت ز کعبه

جهانی و بر درش آید ز بهر حاجت خود کعبه در برم ؛ عجب آید از ایشان که

بوادی قطع کنند در کوه کوهستان قدم زنند تا بخانه دوست که از سنگ و گل بر آورده اند

رسند سبب آنکه آثار اولیا و انبیا در است قطع بادیه نفس و هوا خانه شسته نکنند تا بکعبه دل

و سر روح و وصول یابند که در این آثار انوار ذات حقتعالی است قبله و کعبه مقام خدمت و دل

محل محبت

[illegible] زیارت [illegible]

نظر لطف بر او بود زیارت و طواف کردن آن اولیتر است

اهل القلب خیر من زیارت الکعبه سبعین مرة [illegible] در خانه کسیکه [illegible]

ندل [illegible] اول با خصم خانه آشنائی و محبت باید که درون طلبند و مهمان دارد و اگر او دارد دزیا

و نه بیند از رفتن چه فایده باشد اظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب ؛ چو با خواجه خانه

خلافت [illegible] سوی خانهٔ او شدن بس نفاقت

حج رفتن کسانی راست که ایشان را از نعمت تحیر و استغراق حظی نباشد بهر

خود را بیرون رسند آنرا که با دوست کار و بار است با کعبه و حج چه کار است ؛ کعبه کار وم

چه گشته رنج بادیه قبله است کوی دلبر و کعبه است روی دوست [illegible] حج

اشارت میکند بمراجعت بسوی حق و بشارت میدهد بوصول حضرت عزت و اذن

فی الناس بالحج یاتوک رجالا قدم از منازل و مراحل خویش آید هوا و طبع بیرون نه و بادیه

نفس اماره را قطع کن و چون باحرام گاه دل رسیدی بآب انابت غسل کن و از لباس

بشریت مجرد شو و احرام عبودیت گیر و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات علم ان

در آی و بر جبل رحمت بر آ و از آنجا بمنا امنیت آی و نفس بهیمی را قربان کن و آنگاه

روی بکعبه وصال آر نه که دع نفسک و تعال چون رسیدی طواف کن یعنی گرد باد

تذکر و خود را با حجر اسود ادل عهد یاتا زه کن ؛ [illegible] چون شد گذارده قانون

حج و کعبه تمام سرد فضیلت صوم و لیالیقدر دانی ؛ [illegible] در بیان صوم اهل طریقت

و حقیقت ؛ سال وحی ابصر ا امام جعفر صادق حکایة عن الله تعالی یا احمد بغض و حلیه

ما اوّل عبادة العباد و توبتهم و قربتهم الا الصوم و الجوع چه درین فعل هم ریاضت است و هم

هم مجاهده و هم مشاهده هم سخاوت است و هم کرامت هم آشنائی هم روشنائی تا هم جسمانی روحانی

گردد و هم روحانی رحمانی شود هم در تنت بیخوابی پدید آید و هم در دولت بیداری افزاید یا احمد هیچ عبادتی

بحضرت با دوست تر از روزه و خاموشی نیست هر که روزه دارد زبان را از غیبت و کذب و فحش

و لا یعنی محافظت باید دل او را از نور حکمت ممتلی کردانیم و علوم درایت و در است و حرارت را تعلیم

تعلیم غیر روزی کنم چنانچه نفس و شیطان را بر دوست نماند و اگر این محافظت نتواند کرد خیال

باشد که نماز تمام میکنند و قرآن میخوانند یا احمد روزه چشم اهل طریقت چشم بستن از حرام است

یعنی بشهوت نگرد و روزه گوش نا شنیدن کلام لا یعنی است و روزه زبان از گفتن

سخن زیاده باز ایستادن و روزه دل از فکر غیر حق نا کردن قال علیه السلام اذا صمت

فلیصم سمعک و بصرک و لسانک هر انچنین روزه دارد اگر با کل و شرب

و مجامعه مباشرت شروع کنند و طریقت صایم باشد روزه زبان

آب خوردن داری که ایشان صوم روا است نه در افطاری علیه السلام اذا اغتاب

الصایم افطر قال علیه السلام من صام الدهر لا صام و لا افطر یعنی که

صایم الدهر باشد و لی از عیدین و ایام تشریق روزه دارد گویی او نه روزه دار باشد

نه صایم روزه نفس امساک از طعام و شراب و شهوتست

و روزه نفس در خلاف هوای نفس و روزه روح کوتاهی امل است نیت عوام

در روزه برای مغفرت و ثواب باشد و نیت خواص برای قهر نفس بود و نیت خاص

الخاص خالصاً لله تعالی باشد تا بالعبادت الصوم لی و انا اجزی به رسد

خمس یفطرن

خمس یفطرن الصیام الکذب و الغیبة و النمیمة و النظر الی محاسن الاجنبیة

بشهوة و الیمین الفاجرة الصوم نصف الطریقة

دخول در بهشت برحمت باشد و درجت عبادت و خلود

بجز آنست روزه کمترین درجه روزه گرسنگی است که الجوع طعام الله فی الارض گرسنگی

باطن است و سیری عمارت بطن خوردن بهر زیستن و ذکر گفتن است تو

معتقد که زیستن از بهر خوردنست که رب الصایم لیس له من صومه الا الجوع و

و العطش روزه شرعی در روز است کما قال الله عزّ و جلّ کلوا

و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام

الی اللیل فاما روزه طریقت در شب و روز است کما قال علیه السلام اجیعوا بطونکم و

و اظمئوا کبادکم و اعروا اجسادکم لعل قلوبکم تری الله عیاناً این صفت در شب و روز

می باید روزه از طعام و شراب باز ماندن و آن کار کودکان و بیرزنان است صایم

حقیقی در خواب و بیداری و نخاسته و نشسته در عبادت است و نفس او در تسبیح هر دمی که

بر می آید ثواب تسبیح می نویسند ملی کردن عادت حبیب است و طعام زادن صفت

حق است و هو یطعم و لا یطعم اگر صوم مدام نتواند داشت وقت طعام

چیزی اشتها باقی باشد که دست از طعام بدارند چنانچه کسی نداند و این اصلی تمام است

شیخ الاسلام نظام الدین را اگر آینده افطار کنانیدی همان که موقت مهمان

کردندی دیگر بعده چیزی نخوردندی از صوم حرارتی در دل پدید می آید

که رطوبت را کم میکنند و حجابهای غلیظی که از شهوتها و لذات حاصل شده است می سوزند

باعمل وعنه علیه السلام اتقوا من علماء السوء [illegible] عملی کرده بحق بنماید جهالت

۳ العلم

محجوب العلم علمان علم القلب وذلک علم النافع وعلم فی اللسان وذلک [illegible]

الله تعالی هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج اشارت برین دو علم است و آیه

وانزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها [illegible] اشارت [illegible] است

فرو نشانند دویم حدث و خبث را زایل کند و اشجار و نباتات برویانند و هر صورت که برابر

۴ خاصیت

او آید نماید آن وقت اثر دهد که در و کدورت و تلخی و شوری و نجاست نباشد صاحب علم را

هم اگر حب دنیا و کبر و جاه و بخل سایر ذمایم نبود سمع و بصر حقیقی گشاید پس علماء امتی کانبیاء

بنی اسرائیل ایشان باشند والعلماء ورثة الانبیاء ایشان بوند والعلماء امناء الله فی الدنیا

ایشان را توان گفت و دیدن ایشان عبادت بود و بتحقیر شان خوف کفر باشد انما

یخشی الله من عباده العلماء در حق ایشان است فطوبی ثم طوبی لطالب هذا العلم [illegible]

علمائی که علم برای جاه و منزلت و فوقیت و رجحان خواهند بر در ملوک

و سلاطین روند و از پی مال زیادت از قدر کفاف بردارند از انها باشند که مثل الذین

حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا و قال علیه السلام من فتنة العلماء الی آخره حدیث یعنی

آن است هر عالمی را که افعال و اقوال او خلاف افعال و اقوال صحابه و رسول باشد هر یکی

از آن علما را در درکه دوزخ جای بود و آنان که علم خوانند و احکام آن با خلق بیان کنند

و خود بر آن نباشند درین وعید داخل شوند که یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون

کبر مقتا عند الله آیات و احادیث صحیح برین مضمون در باب علماء سوء بسیار است

فویل ثم ویل لطالب هذا العلم [illegible] علم را امروز از محبت دنیا که عنصر معصیت است

عصمت

عصمت بخشد فردا از آتش دوزخ حمایت تواند کرد [illegible] علم [illegible] خوانی

قلم برکش بعلم کان خدا نیست [illegible] علم که از قسم [illegible] خیزد از وجه خیزد و علم آن علامت

کالله بر دلی شود در نزدیکی هفتاد سال علم آموخت او را اجرای نیفزود و یکی بهمه عمر یک حرف

شنود و هم در آن بسوخت [illegible] من اکتفی بالکلام من العلم دون الزهد تزندق

ومن اکتفی بالفقه دون الورع تفسق [illegible] قلت یا رب ما علم العلم قال الحق یا غوث

علم العلم الجهل عن العلم [illegible] آخر بعجز معترف آمده [illegible] دانسته شد که هیچ [illegible]

[illegible] اصل علوم دینی [illegible] چهار است العلم بالله والعلم [illegible]

بایام الله والعلم بالاحکام [illegible] بالنصد آیه در قرآن متضمن با حکام است

و آن علم با حکام الله است باقی از علم مذکور آمد العلم بالله علم ذات و صفات و آثار

افعال صفات نیست کما قال علیه السلام ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله

و این بحر بی پایان است و این منازل الابرار [illegible] است در شرح و بیان نگنجد و آن علم من لدنّا است

والذین اوتوا العلم درجات صفت این علم است و عالمان آن انبیا و اخص اولیا است فاما

العلم بالله علم اخلاص است مشتمل معرفت و محبت و توحید و آفات نفس و محو آن و تنزیه

ذمایم و حمایت و تبدیل آن اما العلم بایام الله علم بمبدأ عالم و احوال موافقان و معاملات حق

با ایشان و معاملات مخالفان و سزا یافتن ایشان از قهر الهی از عهد آدم تا آخر که در بهشت

و دوزخ خواهد گردد و این علم را [illegible] هم گویند [illegible] در حصول علم را

تعلیم نبوت و ولایت مشترک است [illegible] علم سه است اول علم کسبی است و آن را

آموختن است از احکام شرایع و عبادات و اعتقاد دویم علم موهبتی است آن را آموختن علوم

حضرت تلقین ادن چنانچه پیغمبر ادریس را جامه دوختن و پیغمبر داود را زره ساختن و پیغمبر
سلیمان را زنبیل بافتن و این علوم بی استاد مجازی محال بود تسمیه علم من لدنی است که وعلمناه
من لدنا علما و آیه دیگر وعلمک ما لم تکن تعلم چنانکه پیغمبر آدم را علم اسماء وعلم آدم الاسماء کلها
و نزول را معانی باطن قرآن و اسرار حروف مقطعات بسم چنین بعضی خاص الخاص را از
نزول علم ذات و صفات ارزانی فرمود [illegible] چون جاوی علم شود طالب و مرید
پس فرق هر یک را چه داند [illegible] شمایل در بیان فرق میان شریعت و طریقت
و حقیقت و معرفت و عجایب و غرایب هر یک قال علیه السلام الشریعة اقوالی
والطریقة افعالی والحقیقة احوالی و در حدیث دیگر است والمعرفة راس مالی
الشریعة اقوال النبی مع النفس والحقیقة احوال النبی مع [illegible]
حضرت رسالت را خطاب شد یا محمد هر که بار شرع کشد حساب او بر تست و هر که بار طریقت
و حقیقت کشد از و فارغ باش که حساب او بر ماست
شریعت استقامت یافتن بر اوامر و ترک نواهی است و طریقت [illegible] اندر
نامتناهی الهی است و حقیقت مداومت نمودن در نفی هر چه غیر خدا است
شریعت تزکیه جوارح است بانقیاد اوامر و انکار نواهی و طریقت تصفیه دل بتبدیل کردن
ذمایم بحمائد و حقیقت تجلیه روح است بدفع ما سوی الله [illegible]
کمال انسان آن است که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد هر که قبول میکند آنچه
رسول فرموده است او اهل شریعت است و هر که میکند آنچه پیغمبر کرده است او از اهل طریقت است
و هر که می بیند آنچه پیغمبر دیده است او از اهل حقیقت است و هر که [illegible] دارد و هر که [illegible] دارد

[illegible] هر که [illegible] و هر [illegible] ندارد [illegible] طایفه [illegible]
حلقند و طایفه که رشته ندارند ناقصانند و داخل بهایم اند کمالیت دیگر چهار چیز است اقوال
نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف نیک و اینچنین کسان را باسامی مختلفه خوانند
شیخ و مقتدا و هادی و دانا و بالغ و کامل و مکمل و امام و خلیفه و قطب و جام جهان نمای و آینه
گیتی نمای [illegible] شریعت شعار تن است و طریقت نثار دل است و حقیقت
کسوت جان است و بیان آن مشکل فرق میان حق و باطل حقیقت آن است که حق ذات
و حقیقت [illegible] اتحاد میان شریعت و طریقت جهت عموم است
و مغایرت از سبب خصوص است نه مغایرة مطلقه [illegible] هر که در طریقت موافق
شریعت نباشد از نعمت طریقت محروم ماند [illegible] اعمال شریعت بظاهر تعلق
دارد و اعمال طریقت بباطن قال علیه السلام ذرة من اعمال البواطن خیر من اعمال الظواهر
شریعت متعلق با اوقات و حقیقت بر دوام باشد
شریعت ترک دنیا دادن است و طریقت ترک عقبی گفتن و حقیقت ترک دادن
تن کردن و بمولا رسیدن [illegible] در شریعت عمل بر رخصت کردن است و در طریقت عمل بر مخالفت
بر عزیمت مثلاً مسح موزه رخصت شریعت تا اگر کسی موزه بکشد و پای بشوید عمل بر عزیمت
کرده باشد این طریقت است و باز گوید رخصت شریعت از دویست درم پنج درم دادن است
و در طریقت بعزیمت هر دویست درم دادن و در حقیقت پنج درم بر دویست درم
زیادت دادن است مثل و مانند این بسیار است [illegible] در شریعت حفظ جامه و بدن
از نجاست ظاهر و در طریقت محافظت دل از کدورت بشریت و ذمایم و در حقیقت

نشستن از دل آنچه کردن حق است از شریعت بطریقت رفتن کار خواص است و از طریقت بحقیقت
شدن شیوهٔ اخص است شریعت آنکه بفرمانی حق کنند و کمان بد بکسی نبرند و در بانگ نماز و قرآن
خواندن سخن دنیا نگویند و عیب مردمان نگیرند و طریقت آنکه سخن لایعنی از آینده و گذشته
نگویند و مجاهده چندان بکنند که از طاعت و عبادت باز مانند عمل ارباب حقیقت پنج چیز است
اول نیکو کند دروغ در است نخورد دوم سخن راست و دروغ نگویند سیم وعده راست و دروغ نکنند
چهارم گواهی راست و دروغ نه پنجم بیوضو خواب نکنند شریعت مرتبهٔ اول است آنرا عالم
ناسوت و ملک گویند طاعت و عبادت ظاهر برین متعلق است و عمل عامهٔ مسلمانان و مؤمنات
و طریقت مرتبهٔ دویم است این را عالم جبروت گویند اینجا سیر کردن در سر و روح است و حقیقت
و مرتبهٔ سیم است آن انبیا و اخص اولیاست و این هر سه کن دنیا است و سیارعوا الی مغفرة
من ربکم و این امر بر نفوس است و طریقت محل دل و عقل دارد و الله یدعوا الی دار السلام در حق دل است
و حقیقت بر روح تعلق دارد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
انخطاب مر روح راست پس نفس از راه شریعت از ملک بعالم ملکوت رسد صفات دل
گیرد و دل از راه طریقت بعالم جبروت رسد تا بد صفات روح گیرد و روح از مقام حقیقت بحضرت
لاهوت روی آرد   چو شرع و طریقت و حقیقت دانند زین عالم اربعه خبر
بستانند   بدانکه محققان
کامل حقایق مقام ناسوت و ملکوت و جبروت را باوصاف مختلفه بیان کرده اند اما عالم
لاهوت عالم بیکان لامکان ذات الهی است و آن از شرح و بیان مستغنی است الا ما شاء الله
که بر سر ورود کسی این عالم بکشایند   در شب تا کراداده ازین عالم نصیب

تمت النهم

تمت ان هم بقدر حال و حسن باطنش   مقام ناسوت را عالم ملک و عالم خلق و عالم
محسوس و عالم شهادت و عالم صورت و عالم معقول است و عالم ملکوت را عالم قلبی و عالم
غیبت و عالم معنی و عالم باطن خوانند و مقام جبروت را عالم روح و عالم موجود بالقوة
و عالم ممکنات و عالم ماهیت و عالم کلیات و عالم باطن و غیب غیب و معنی معنی گویند
جبروت عبارت از معانی متصل بذات است و از ازل نهایت جبروت است
جبروت از صفات جلال ذات است و تاثیرات است که چون حق تعالی بجبروت
بر کسی تجلی کند نور بی نهایت و در غایت هیبت ظاهر شود ولی بی لون و بی کیف فناء صفات
بشری و محو آثار هستی آشکارا گرداند   یا غوث کل طور بین الناسوت
والملکوت فهی شریعة و کل طور بین الملکوت والجبروت فهی طریقة و کل طور بین
الجبروت واللاهوت فهی حقیقة یا غوث اذا اردت ان تدخل فی حرمی فلا تلتفت
الی الملک والملکوت والجبروت لان الملک شیطان العالم والملکوت شیطان العارف
والجبروت شیطان الواقف فمن رضی بواحد منها فهو عندی من المطرودین
ملک سایهٔ ملکوت است و ملکوت سایهٔ جبروت در باب ارباب عالم ملک که محبان
دنیا اند فرموده که من رکن الی الدنیا و مال الیها احرقه الله بنار فصار رمادا تذروه
الریاح و در حق اصحاب عالم ملکوت که آخرت گفت که من رکن الی العقبی و مال الیها
احرقه الله بناره فصار ذهبا ینتفع به اما فرقه عالم جبروت و لاهوت را این نشان داد
که من رکن الی الله و مال الیه احرقه الله بنوره فصار جوهرا لا قیمة له اصحاب خدا او
قسم است ملک و ملکوت هرچه در جهان بیست ملک خوانند و هرچه در آن جهان است ملکوت

خواهند خواند تا ملک را شناسی و آن را بازپس گذاری و ملکوت رسی و اگر ملکوت را شناسی و او را باز پس گذاری
بجبروت رسی و خدا را در هر عالمی از این عالم خزینه است و لله خزائن السموات والارض ولکن
کسی ندانند بجلال قدرت لم یزل که چندان سلوک میباید کرد تا بملکوت اعلی رسی آنجا سلوک باید
تا جمال این آیه روی نماید که فسبحان الذی بیده ملکوت کل شئ والیه ترجعون [illegible] هر آن
ملک که واپس گذاری دو صد ملک دیگر در پیش داری [illegible] هر چه در نظر
آید ملک است و هر چه بدان نظر رسد ملکوت است [illegible] هر چیزی که جان آن چیز باشد
و آن چیز بدان قایم بود آن حقیقت ملکوت جان جمله چیزها بصفت قیومی حق دائم است
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شئ والیه ترجعون سر این معنی است و ملکوت هر چیز مناسب
آن چیز باشد [illegible] اولم ینظروا فی ملکوت السموات ملکوتیان آسمان مناسب آسمان و از آن
زمین مناسب زمین جمله ملکوتیان بر دو قسمند یکی از قبیل عالم ارواح سفلی و علوی علوی
چون ارواح انسان و ملک سفلی چون ارواح جن و شیاطین و حیوانات و روح نامیه دویم
از قبیل عالم نفوس است چنانچه ملکوت نباتات نفس نامیه است [illegible] قوت گرفت
از نم عجب مدار زیرا که طفل نامیه را شیر از نم است و جمال و اهم ملکوت جمله آفرینش را
ملک و ملکوت و امر و خلق هم گویند الا له الخلق والامر این باشد عالم خلق عبارت
از اجسام است و عالم امر عبارت از ارواح است بر عالم ملک است و بحر عالم ملکوت ملک
بر روی ملکوت است چنانچه بر بحر در رساله زبدة الحقایق عالم ملک و ملکوت بیت است
تا از آن مرکب است چنانچه نباتات و معدن و حیوان و بیت نیخ و غیر مرکب است تا مقام
لاهوت بعضی صاحبان ولایت و اختصاص حضرت وصف عالم لاهوت برمز و غمض

بیرون داده اند رساله سرادبه حضرت عزت اخص اولیا را در قبه که ایشان را است بسر آ
ملکوت بصفات خود بیارایند تا بدیده لاهوت در ناسوت لاهوت برسند و در حضرت
حضرت بغیب غیب فرو شوند رساله [illegible] عالم لاهوت عالمی است که عرش او عزت
و کرسی او کبریا لوح او قدر و قلم او قضا فلک او عظمت است و کیوان او قهر و برجیس او لطف و بهرام
او جلال و خورشید او جمال و آتش او غضب و آب او رحمت و خاک او حکمت و بقاء او لم یزل
و لایزال آنرا که بصر بصیرت بلطف بی علت گشاده اند و صفات که تو مضاف است از تو
فرو ریزند تا جمله ممکنات را بدین نسبت معدوم یابی و لطف محبت جوار الی طالب مریدند
احد سر را از این پس سلوک باید کردن بهر مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] معلوم ضمایر طالبان صادق و قاصدان محقق باد که راه روان بند قدم
دار الملک و ملکوت و جبروت و لاهوت را طرق بانواع و روش بالوان است کالطریق الی الله
بعدد النجوم فی السماء [illegible] کالطریق الی الله بعدد انفاس
الخلایق و شرایط و آداب آن متنوع و مجذوبان سالک و سالکان مجذوب بر اندازه
قابلیت هر رونده تعلیم و تفهیم فرموده اند در رساله شیخ [illegible] و مقامات سلوک
مختلف است بعضی هشتاد مرتبه و بعضی صد مرتبه و بعضی صد و هشتاد گفته اند هر که در مرتبه از این مراتب
رسید اگر خود را کشف کند بیشتر نشود و هر که بپوشد و عبور نماید در عالم تحیر رسد رساله عبید
سالک نو نیاز باید که بعد از استغفار توبه و او به دایم الوضو باشد که طهارت ظاهر شرط طهارت
ظاهر باطن است بزرگی را پرسیدند ما سر الطهارة گفت طهارة اصله یعنی طهارت موصی سوا

و نماز دایم بجماعت گذارد و منتظر نماز وقت دیگر باشد کما فی قوله علیه السلام المنتظر للصلوة کانه
فی الصلوة و بعد از نماز فجر تا اداء اشراق از مصلی نخیزد و سخن دنیا نگوید مگر بضرورت که در آن نفع
کسی باشد و مستقبل قبله نشیند و در اوراد و نوافل فرموده شیخ ناغه نکند که مداومت را اثر تمام است
هر که از صبح تا اشراق مشغول باشد و سخن نگوید و حق را بر حال خود مطلع داند حضور یابد و عظمت
دوی دهد [illegible] علیه السلام افضل العبادة ادومها و ان قل سلامتی دل و جمعیت باطن این است
و بعد عصر با کسی سخن نگوید و در خلوت رود و در فکر شود و چون آفتاب زرد گردد با خود گوید که روز
گذشت عمر ضایع کردم و هیچ طاعتی و عبادتی شایسته آنحضرت بجای نیاوردم و بر تقصیرات
بندگی و گناه معترف شود اگر معاذ الله بر صغیره مصر گردد صغیره نماند کبیره گردد کما علیه السلام
لا صغیرة مع الاصرار و بر وزر کبیره استغفار بسیار گوید که لا کبیرة مع الاستغفار تا کرام الکاتبین
خشنود باز گردند و نامه اعمال محو گجسته بالا برند و چون شب در آید بین العشائین زنده دارد
تا بسعادت تتجافی جنوبهم عن المضاجع اختصاص یابد حضرت بابرکت شیخ و مخدوم این نجیب فرموده
که بین العشائین صبح عاشقانست هر چه درین صبح خواهند یابند قوله [illegible] الصبح
دو نوع است صبح الصادقین و صبح العاشقین صبح صادق طلوع فجر و صبح عاشق غروب
آفتاب و بعد نماز عشا بخواندن و گذاردن مشغول شود چون خواب غلبه کند هم بر مصلی از سجده
بخواب رود تا از آنها باشد که ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة میانه شب بیدار شود تهجد بگذارد
که از همه طاعتها فاضل و پسندیده تر است کو و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا اسرار این غیب است و چون تهجد گذارد باز بخسپد که نوم الشاب علی الصوف حرام
و سالک را شروع کردن بمحاسبه و معامله یکی از مهمات است چون این بیند و مستقیم شود

در سلوک جمع نوادر رسیدن [illegible] زرد بود از سر باید [illegible]
نقصان پس بیند تا شود کامل [illegible] حاسبوا قبل ان تحاسبوا
اصل محاسبه دو وقت است یکی آخر شب چون خفته خیزد بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا
برهان آیة الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی
علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی معنی آیت آنست که حقتعالی قبض میکند جانها را
هنگام مردن شان و در خواب و آنکه نمیرند در حال خواب سبب آنکه ایشان را بیدار میکند و باز
میفرستد جانهای ایشان را به تنها برای آنکه تا اجل ایشان برسد که حکم کرده است بر مرگ ایشان
چون بنده خفته خیزد و حمد گوید باید که با خود حساب کند که شب زنده نداشتم
و نمازی که شایان آنحضرت باشد نگذاردم با شایبه خطره و هواجس بود و پس از این چنین عبادت
آلوده مستغفر شود و معذرت و اعتراف تقصیر پیش آید تا ملائکه شب که باز گردند از این مدت
بدیهای او را به نیکوی بدل کنند و بالا برند دویم وقت بعد از نماز عصر محاسبه همین
جمله تا ملائکه روز بدیهای او را به نیکی بدل کرده بالا برند مشایخ و اولیا و صلحا و اتقیا که این
دو وقت را پاس داشته اند و با کسی سخن نگویند این سر است و بنده را حق باید که بعد هر نمازی و هر زمانی
خصوصا بعد عشا که جان او در خواب قبض خواهند کرد و نتوان دانست که زنده کنند یا نه
از هر چه گفته و کرده خود پشیمان شود و از هر مجلسی که برخیزد بداند که هر چه گفت و چه شنود از کذب
و غیبت و فحش و لایعنی که در آن فایده دینی نبوده باشد توبه کند و ندامت آرد و آیه سبحان
ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین بخواند
و سه بار سوره الهیکم التکاثر با بسم الله بخواند و استغفار گوید و عذر خواهد و بر بادی خود

اعتراف نماید امید باشد که هرچه دران روز از معاصی در وجود آمده بود عفو کنند و با نحو ذکر درآیند
هر که اینچنین بی ناغه مدام کند و پاس دارد فرمان شود هر معصیتی که این بنده کرده است از نامه اعمال
او نویسند چون محاسبه مستقیم شود و تمام گردد ازینجای مراعات دل انشدکان محاسبه
باطن است و آن در شمایل دل در محل خود بیان کرده اند بتوفیق الله المنان و اما قسم معامله برین
نوع است ... معامله بر سه قسمت عام و خاص و اخص معامله عام تهذیب
اشباح و خاص را تطهیر ارواح و اخص را تقدیس اسرار باشد ... عام ترک مناهی را
معامله دانند و از حقایق باطن خبر نه که حقیقت معاملات آنجاست و معامله به نهایت است
حقیقت معامله هفت قسم است توبه و ورع و زهد و فقر و صبر و توکل و رضا و این هر هفت
با هفتصد هزار مقام است ... معامله حق با خلق یا عدل است یا فضل
اما معامله خلق با یکدیگر عدل است یا فضل است یا ظلم چون با همدیگر عدل کنند یا فضل
کنند عدل با خلق آنست چون یکی مر یکی را برنجاند آن هم آنکس را برنجاند و احسان
آنکه چون ترا کسی برنجاند تو عذر خواهی و منت نهی تو ... خلق را با یکدیگر هم عدل است
و هم احسان عدل آنکه در طعام خوردن با هم کاسه خود انصاف لقمه نگاه دارد یعنی تا او
خورد و احسان آنکه از لقمه هم کاسه خود لقمه خود زیرتر برگیرد و هر چه چرب و شیرین و خوب باشد
ایثار او کند ... در وجود جمیع بشر چهار صفت تعبیه است شیطانی
و سبعی و چهارپایی و ملکی مردم باید در احوال خود نگاه کند که اگر در تغلب و قهر و استیلا غلبه
دارد بصورت آدمی است و بسیرت دد و اگر بمکر و تلبیس و فریب مستغرق است بصورت
انسان است و بسیرت شیطان و اگر بخفتن و خوردن و شهوت مایل است بصورت انسان است

و بسیرت

و بسیرت ستور و اگر بتوکل و تفویض و رضا و تسلیم و تواضع و حسن خلق موصوف است بصورت
آدمی است و بسیرت ملک آنچه امروز در صورت معنی است فردا همان معنی ظاهر کند
و حقیقت ترا از آن معنی صورت سازند با اهل عرصات نمایند که قال علیه السلام کما تعیشون
تموتون کما تموتون تبعثون ... این چهار صفت که هست با تو امروز در هر چه
عمل کنی همانی فردا ... هر که را با حق تعالی معامله نیست سخن او در هیچ دل اثر نکند
... معامله حق با بنده معامله مادر است
با فرزند تا اگر خواهد که از خود جدا کند او را بازی یا چیزی مشغول گرداند تا ازو فارغ آید
و چون خواهد که سوی خود طلبد از بازیها باز آرد و از هر چیز بترساند تا سوی خود آرد
... سالک را همه چیز باید و هیچ چیز نباید یعنی همه گویها فرود آید و باز نماند تا
دانش هیچ باز نماند ... کار مردان است در یک داد جانان هر دو کون حاصل آورد
بدنواری و امان یافتن ... سالک نو نیاز باید که بالغان
طریقت را متابعت کند قولاً و فعلاً تا فردا جمیع مشایخ ازو خشنود باشند و اگر از روش
ایشان تجاوز نماید همه مشایخ خصم او باشند ... سالک نو نیاز باید صحبت
با اصحاب عشق و معرفت کند و در معرفت کوشد تا در بیابان ضلالت نیفتد
... سالک نو نیاز اگر بوصول بهشت راضی باشد ذمایم و صفات نفس
محو باید کرد که اگر اینقدر میسر شود تحفه عنایت بود و اما سالکان بالغ و طالبان مولی
سر بزمین فرو دنیا زنند و اوصاف ذمایم و حمایید در دریای عدم اندازند و با فنای مطلق سازند
... ز هر چه هست دون وی وجود شان را عدم دانند تو فانی شو همه را آنهای

جاودان باید سالکی که از روش سالکان برگردد مرتد طریقت باشد بتر از مرتد
شریعت چه مرتد شریعت اگر کلمه گوید نجات یابد و مسلمان شود اگرچه عبادت کرده بباد
دهند فاما مرتد طریقت اگر عمل ثقلین کرده باشد کار نیاید که طلب الحال بعد الزوال
محال سالک اگر از رونده راه حق بظاهر خلاف طریقت چیزی بیند باید که او را
اهانت نکند و بنافهمی خود مقر شود و اگر نه بیم کفر باشد سالک را در سلوک
سه مرتبه است اول تصحیح توبه و متابعت با اعمال حضرت رسالت یعنی جوارح را
مقید کند از مکاره و مناهی و از مالایعنی دویم متابعت اخلاق نبوی آرد و آن
صفت دل است یعنی مخالفت هوا و عداوت نفس و تبدیل ذمایم که باید کردن سیوم
مرتبه احوال حضرت رسالت و آن صفت متابعت روح است و نهایت کار رسالت اتحاد در آن
کشاید و واردات الهی در دل فرود آید با نوار روح منور گردد … چون
سالک بنور الله رسد رونده نور الله باشد پیش ازین رونده بعقل بود و آن کار تمام شد
اکنون رونده نور الله باشد … رونده راه که در طلب حق قدم میزند اگر
در اثنای روش او را در طاعت و عبادت باز ماند فتوری افتد در دقیقه روی نماید و او وقفه بود
اگر این رونده دریابد و انابت کند باز سالک گردد و اگر هم بر وقفه ماند راجع شود و این لغزش را
هفت قسمت است اعراض و حجاب و تفاصل و سلب مزید و سلب قدیم و تسلی و عداوت مثلاً
اگر از محب فعلی شنیع آید که محبوب ازان برنجد محبوب ازو اعراض نماید یعنی روی بگرداند
ز محب را و محب باید که ازان فعل مستغفر شود و بمعذرت پیش آید تا ازان اعراض
اندک تا چیز گردد و اگر محب هم بدان باشد حجاب پیش آید یعنی میان محب و محبوب پرده

حایل افتد

افتد حایل افتد چنانچه خدمت خواجه در اثنای این تقریر آستین مبارک پیش روی خود داشتند
که اینچنین حجاب شود و اگر محب ازین پشیمان نشود و معذرت نکند تفاصل گردد یعنی
یعنی محبوب جدای گزیند و اگر محب ازین هم مستغفر نشود و معذرت نکند سلب مزید
روی نماید یعنی از ذوق طلب و زیادت شدن آن باز دارد و اگر این را هم عذر نخواهد زیان آن
شود سلب قدیم روی نماید یعنی طاعتی و راحتی که پیش ازین بهره باشد ازانهم بستاند و اگر
ازین هم توبه نکند و باز آورد واجب نه بیند تسلی روی نماید یعنی محبوب را بجدای محب
آساید و اگر ازین هم اغفال و اهمال کند عداوت پیدا آید نعوذ بالله منها
سالک نو بالغ را چهار حال است اول از شریعت بطریقت
شود دویم از طریقت بحقیقت رود سیوم وقوف روی نماید یعنی در اثنای این مجاهده از
کاهلی یا غفلت یا صغیره روی دهد و از سلوک ماند اینجای التجا بولایت شیخ خود کند
در حیات و ممات و استمداد از ظاهر و باطن ایشان التماس نماید تا باز در سلوک شود چهارم
رجوع است یعنی بکلی از سلوک احتراز نماید و عمداً ترک کرد پس شومی این در عذاب الیم
افتد و بدان مبتلا شود … من عرف طریقا الی الله فسلکه ثم ترکه
عذبه الله عذابا لا یعذبه احدا من العالمین و این بتر از اعراض قبل الشروع است
… سالک نونیاز بالغ باید که متابعت اقوال و افعال نبوی بر خود واجب
بیند تا بکمالات سالکان واصل و رونده کان محقق موصول یابد پس متابعت اقوال یعنی
تحت احکام اوامر و نواهی مساوی شود بعده بعمل آن مداومت و مواظبت نماید و حقوق
آن بجای آرد تا جوارح با نوار عمل اقوال مصطفی منور گردد و پرتو آن بر دل تابد راه دل که از طریقت

گویند بکشاید بعده عزم اقتدای افعال حضرت رسالت بر خود جزم گرداند و مراعات آن لیلاً و نهاراً دائم و جبرا لازم شمرد و آن بتبدیل دایم بجای دست و در نفی خطره نفوس و اهوا از باطن سعی نماید رساله عین القضات راه حق طلب کردن واجب است فاما راه خدای در زمین و آسمان و در بهشت و عرش نیست طریق الله در باطن است و فی انفسکم این بیان مرشد رهبران سلوک نو نیازان بود و سیر سالکان است سالکان را روح سیر بر خوان بعد از این بسیار حاشیه بدان که سلوک عبارت از سیر است و آن بر دو نوع است یکی سیر الی الله و آن از انتهای باشد یعنی سالک جهد کند تا خدا را بشناسد و شناخت حق آن است که یقین داند خدای یکی است اول و آخر ندارد و مثل و شریک نه و بصفات سزای موصوف است چون این معنی نزد سالک تا سیر الی الله حاصل آمد دوم سیر فی الله عبارت از آن است که آن نهایت ندارد و بعد از شناخت حق چندان بکوشد که ذات و صفات و افعال خدا را بشناسد و علم و حکمت حق دریابد چنانچه از ملک و ملکوت و جبروت هیچ چیز از او پوشیده نماند رساله شیخ جنید السیر فعل الآدمی و الطیر فعل الحق رساله شیخ شهاب الدین السیر جهد العبد و الطیر مواهب یدارک الحق لیس من شغل الآدمی فاذا صار طیراً صار فعل الحق و فی الطیر مکاشفة الروح قول محقق سیر کاد از وحدانیت بربوبیت آید و از ربوبیت بوحدانیت و دو نهایت است چون سیر و سلوک رفتن راه خدای است ذکر سفر ظاهر و باطن بسر است تمثیل در سفر هر دو باطن و مسوفیت ما شئت ایضا و نوشته آن ترجمه شیخ شهری سفر بر دو طریق است یکی بتن و آن از موضعی بموضعی رفتن است این طایفه بسیار اند و دوم سفر بدل است که شخصی بر یکجا نشسته باشد و گرد جهان بگردد

ایشان اندکند

ایشان اندکند نظم بنشین و سفر کن که بغایت نیکوست بی زحمت پا گرد جهان گردیدن فی اصل التحقیق الناس فرقون ثلثة اصناف صنف یسافر فی الدنیا من فراس مالها الدنیا و ربحه المعصیة و الندامة و صنف یسافر فی الآخرة راس مالها الطاعة و ربحه الجنة و صنف یسافر الی الله راس ماله المعرفة و ربحه لقاء الله رساله غوث اعظم قال الله تعالی یا غوث الاعظم من حرم علی سفری فی الباطن ابتلی بسفر الظاهر و لم یزده منی الا بعداً فی السفر الظاهر قول شیخ ابراهیم ادهم چون از بنش سالک بلند قدم راه حق این حجاب برخیزد در دولت ابدی و سعادت سرمدی بر او گشاده شود یعنی اگر مملکت دو عالم بعطای ابدی بدو دهند دست ننگرد و دویم اگر مملکت و عالم از او بود و باشد و از او باز ستانند بافلاس آن اندوهگین نشود سیم اگر هیچ مدح و ثنا و لطف و عطا حق فریفته نگردد رساله سالک بجشته در راه رفته باید که در عمل خود نظر کند که راه او از نماز و روزه و طاعت و عبادت و ذکر و فکر و محبت بیش میرود یا بمستی و بیخودی و قلاشی و قلندری و ترک محبت و نفی عزت و شوق و ذوق و عشق و محبت اگر قابل اوصاف اول است مرحبا که این راه انبیا و اولیا و صلحا و اتقیا است و اگر قابل اوصاف اعمال آخر است بخ بخ خود این راه عاشقان و عارفان و پاکبازان و جانبازان است زمرهٔ اول را مرید گویند و آخر را مراد و طبقهٔ اول را طالب خوانند و دویم را مطلوب و فرقهٔ نخست را محب گویند و ثانی را محبوب گروه اول را عاشق خوانند دوم را معشوق طایفهٔ اولی آنانند که دوست را دوست دارند و مردمان اخری ایشانند که دوست ایشان را دوست دارد و ملفوظ رسته این ادراک گفتیم زور یا عجب نیست این سر که گفتیم زبان عربیست تحقیقی میگویند تا در وی از

[illegible]
بیرون دریا با سلوک کردن بلغا میسر نیاید [illegible] سالک ابلغ را باید چون
بفعال آید حق تعالی را بر مقال خود سمیع داند که والله سمیع علیم تا با نوار سمیعی حق که صفت
ذاتیست متجلی شود پس برین قضیه [illegible] بگذارد هرچه امر باشد بگذارد آنچه نهی داند
چون بفعل آید حضرت صمدیت را بر افعال خود بصیر داند که والله بصیر بالعباد تا بصفت
بصیری الهی موصوف گردد پس برین برهان [illegible] همان کند که بفرمود کردگار
او را نه آن کند که بکردار بد شود ماخوذ و چون این حال روی نماید محول الاحوال را بر احوال
ظاهر و باطن خویش علیم پندارد و الله یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور تا بتجلیه
علمی علام الغیوب متجلی شود [illegible] او با همه بدیدن و او از همه شنیدن
احوال هر یکی را داشته از علیمی ما با خبر از نهاغره شده بدینها او کشته بین و شنواز
غایت حلیمی او خوانده سوی خویشم ما رفته راهی دگر از ما همه لئیمی و از وی همه کریمی
هرکه بعنایت الجنان و توفیق المنان سالک ابلغ زودش استعدادی یابد بسعادت جاودانی
بصفات ذات ربانی بینطق و بی یسمع و بی یبصر مسعود و مختص شود و برهان آن معنی آنست
که حضرت رسالت ان الحق ینطق علی لسان عمر [illegible] تو او بشنو و لیک اگر جهد کنی
جای برسی کز تو توی برخیزد [illegible] حظ هر سالکی و هر یکی ازین چهار اسم باشد
الاول والآخر والظاهر والباطن یعنی سالکان از اسم اول حظ گیرند و علامت آن
بود که همگی همه آنان متعلق بمخاطره سر قدر باشد و اسرار ازل ایشان را از وجود خود خلف کند
و بعضی را حظ از اسم الآخر باشد که خواطر ایشان بتفتیش احوال ابد و کیفیت تقلب موجودات

[illegible]
باشد سطوات سرادقات جلال عزت صورت ظاهر این قوم را دستک نسیه گرداند و خرق
اوصاف بشری از وجود ایشان برکشد فاما باطن را از بیور نور حسن و جمال بیارآید و سر الحق
ورهق الباطل ظاهر شود و فرقه دیگر را حظ از اسم الباطن باشد که دیده بصیرت بنور معرفت منور کند
تا حقایق اسرار الوهیت بر صفحات وجود خود مطالعه نمایند و از ملاحظه عجایب آثار قدرت
و مشاهده تجلی انوار عظمت بشارت فاینما تولوا فثم وجه الله تحقیق کنند و از نتیجه آثار
ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه ادراک نمایند معنی من عرف الله کل لسانه حاصل نمایند و از استغراق
لذات مشاهده آن مقام زمام اختیار خود از دست بدهند بلذات نعیم روحانی و حور و قصور
بسنده کنند که خالدین فیها لا یبغون عنها حولا فاما انسجاب عشق و معرفت کل با زاغ البصر
در دیده کشند و قدم در طلب مطلوب حقیقی بر تارک کونین زنند و حور و قصور و نعیم بهشت التفات
ننمایند و از جو ما لک مالک زبانیه و عذاب الیم نه اندیشند این طایفه عیاران کوی شریعت
و سر بازان معرکه معرفتند [illegible] ای ساسالک گر این جای رسیده ور دریافت
پرده دار خاص چون منع زداده ازان شتافت [illegible] کجای مردم آن باشد
کز از خطای هر چهار اسم عبور نمایند و مرتبه بالا بگیرد چه نصیب این خطوط در عالم خودی خود از کسب
و از خودی حق محیر فوقیت و خطای هر دو غیر اوندیست و سعادت فی محو الله روی نموده
[illegible] تا از خودی در غیر چه نیست تو از بس فنی محو الله که شود اهل البقا
حضرت رسالت آیة هو الاول والآخر والظاهر والباطن برخواند و معنی برین عبارت فرمود
که هو الاول لم یکن قبله شیء و هو الآخر لیس بعده شیء و هو الظاهر فلیس فوقه شیء و هو الباطن

ولیس دونه شیء [illegible] سالک کامل و بالغ وقتی باشد که هفت عقبه
عبور نماید عقبه قالبی و نفسی و عقلی و قلبی و سری و روحی و این هفت عقبه بهشت خصلت
عبور شود اول استقامت در حدود شرایع دویم دوام و ضو و سکوت و خلوت سیم ذکر چهارم
ربط قلب بشیخ پنجم نفی خواطر ششم تسلیم هفتم رضا هشتم ترک سوال از حضرت عزت
[illegible] انکار از وی خوردن و پوشیدن خوب نکند و از بد پوشیدن و خوردن کاره
نباشد و زیاده از کفاف بر نگیرد و در نکاح خوب و زشت نه بیند [illegible] انکه شهوات
حواس خمس را بقدر حاجت و ضروری کار بندد و زیادت از ضروری کار نفرماید
انکه مدح و ذم یکسان داند و رد و قبول و نفع و ضرر از حق داند نه از خلق [illegible] انکه
میان خوف و رجا و شدت و رخا و سرا و ضرا و فقر و غنا و صحو و سکر و صبر و قلق و فنا و بقا
و قبض و بسط فرق نه بیند چون سالک سر از ولایت جسمی و نسبتی رحلت کنند وجود
و عدم برابر باشد و کوه قاف و خس و بحر و محیط و مگس متساوی داند
انکه ذات و صفات خود و از عدم و وجود خویش و سایر عقبات فارغ آید لم یطمع قرب
قرب المولی سر انیمینه است [illegible] روند دراه حق باید که اثر از هفت بدر
علوی و چهار مادر سفلی وسته مو الید کریزان شود یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته
و بنیه سر انیمینه است و زمین صفات جسمانی را مبدل کند یوم تبدل الارض غیر الارض این باشد
و آسمان صفات روحی در نوردد کما قال یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب اشارت
بدین است بهمان قدم که از قدرت روحانیت آمد و از روحانیت بجسمانیت شد
باز هم بدان ترتیب باز گردد کما بدأنا اول خلق نعیده بعده شراب عشق جانان مست کنند که

غنا

از معرفت [illegible] بر خیزد و هنوز [illegible] رود [illegible] بر خیزد
بر خیزد [illegible] چندان بروان بود که دوی بر خیزد و رهست دوی بر دوی بر خیزد
تو او نشنوی ولیکن اگر جهد کنی جای برسی کز تو دوی بر خیزد ملائکه را ازین عالم نصیب
چیزی نیست و ندانند که الود وده چه باشند [illegible] چون سالک را تحقق شد
معانی سلوک اکنون سزد حاصل کند در کنج گنج عزلت و خلوت [illegible]
[illegible] ان الله تعالی وتر
و یحب الوتر بر دل حضرت رسالت اول خلوت و تنهای شیرین کرد انیدند پیش از
وحی در کوه حری بکان و دکان همه بخلوت و عزلت بودی [illegible] وجب
للعبد ان یلزم الخلوت بالله لنفسه بدانکه میان خلوت و عزلت و اعتکاف فرق است
[illegible] الخلوت صفة اهل الصفوة والعزلة من امارات الوصلة عزلت معدول
از سوی الله و وصله بالله است خلوت تنها بودن بگوشه و دوری از خلق و نفرت از
عیال و فرزندان است بر بنیت عبادت بمتابعت حضرت رسالت که مشغول شدی
بدعوت خلق و حرم و احفاد و بعد از فراغ شغل ایشان استغفار و تضرع کردی که بغیر
مشغول بودم انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة [illegible] هر چیزی که جز خداست
آن دشمن تست اول نفس کیر و حیات تن تست پس مال و عیال و خانه و باغ
ضایع نیکو بنگری که هر یکی دشمن تست ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم
[illegible] العزلة راحت من خلطا السوی اهل عزلت را
در مبدا وقت حال پدید آید که در حالت بلاکت افتد پس از ان بگریزد با خلق آمیزد

فاما دل انسان آرام گیرد و سر او با حق تعالی باشد در این محل لا وحشة مع الله و لا راحة مع غیر الله روی نماید

و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره در حرم کعبه بخلوت و عزلت بودند مهتر

خضر آمد و بود هیچ بدیشان ننگریست چون شیخ گفت و یحک اگر مهتر خضر آمد و باز گشت باز آید فا

آنوقت که مرا با حق بود اگر رفتی باز نیامدی تا قیامت این ندامت در دلم ماندی لی مع الله

وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل همچنان مهتر خضر باز آمد شیخ استقبال نمود و تعظیم کرد

و گفت بر خواسیاس بر کتکم من الله الکریم ... گفته اند که خلوت و عزلت را شرط داد است

تا از آنجا ... در هر دو استقامت نتوانند یافت ... گفتی چو بخلوت نشینیم از زاویه

عزلت گرا ز صحبت بیمار خاسته منشین ... شرط آنست که

اول علم سلوک و معرفت و توحید و نفی خطره و هواجس حاصل کند بعده بخلوت نشیند تا

از وساوس شیطان و تسویلات نفس در ضلالت نیفتد ... العزلة مقارنة

الشیطان این معنی دارد ... نخست باید که منزوی و خلوتی تهذیب

اخلاق و تحمل اذی و ترک لذات و شهوات بر خود واجب بیند بعده خلوت و عزلت

گزیند چه این نباید ... منزوی خلوت و عزلت وقتی حاصل آید که ذم و مدح

او را یکسان باشد و دل بر مردن نهد تا از شبهای گور خوف نبود و او را نیست آن باشد که

خلق از شر او ایمن گردد ... طالب را برای کمال خلوت و عزلت چهار چیز باید اول علم شریعت

و توحید و معرفت دویم هر علمی که میورزد بعمل مقرون گرداند سیم تحمل شداید و محنت اختیار

نماید الا ضرورة چهارم خود را از همه کمتر داند تا شر خود بمردمان نرساند بتخم دل ناغه و فتور

راه ندهد ششم عجب طاعت و عبادت خود در دل جای ندهد که گوشه نشین بنده هفتم هرچه

از عیب

از عیب برسد دویم هر چیز که او را حق تعالی بار داده ازان کمال اطلاع رسد حضرت

ایشان دعا بخواندی اللهم انی اعوذ بک من کل قاطع یقطعنی عنک یعنی ای بار خدایا بتو پناه

میخواهم بتو از هر چه که مرا دور دارد از تو آمدیم در خلوت و عزلت مشایخ را اقوال است

عزلت بر دو نوع است یکی اعراض از خلق یعنی ترک صحبت

با ایشان دویم انقطاع که خلق را از دل خود منقطع گرداند اگرچه میان ایشان باشد کن جمعا

و وحدانیا ... گر با همه چو با منی بی همه ور با همه چو با منی با همه ... عزلت بر سه

نوع است یکی عزلت عوام که گوشه نشسته باشد و با خلق صحبت نکند این سهل است دویم خواص

که میان خلق باشد و بازار گردد فاما دلش با حق مشغول باشد و از خلق مطروح ... سیوم آن که

درون بر از درون بیرون ... خواهم که بیمار شوم در جماعت باید رفت

و خلق را نباید دید اصل العزلة عزل الحواس عن التصرف فی المحسوسات ... زین هجوم

دیو مردم دل بشبهای بند ... زانکه تنها را دویم بود دیگر پروردگار ... عبادت زه

جز عبادت نه جز گریختن از خلق و گزیدن خاموشی ... خلوت بر دو نوع است

ظاهر و باطن خلوت ظاهر آنکه همه خلق را بگذاری و روی بخانه الملک آری و خلوت باطن آنکه

اندیشه غیر از دل بشوئی و جز با حق سخن با دیگری نگوئی ... بخلوت نشین و ز هر چیز

از همه چیز بیزار از خلق با خالق بپیوند شیخ سعدی در خلوت بود یکی درآمد بر شیخ تنهائی

گفت شدم چون تو آمدی ... سلوت نیست روح را ... سلوت روح خلوت

بشنو زیانه ترجمه ... عزلت برای سلامت است ... از شر خویش

خلوت از برای تحقیق آن است بخداوند خویش ... یکی از اکابر مقام

چه ذکر و فکر نباشد و دران عجایبات ملکوت و جبروت معاینه کنند و از شنیدن غیبت

دنیا یعنی ایمن گردد تا اگر آینده آید از وکاره بود و سر سخن ایشان شود و حکایت دنیا از وی پرسد

و نگوید … اگر در عزلت ملالت روی نماید با اهل معنی موانست کند چنانچه گفته اند

راحت دل یکبار بر گزیند و اگر زند دل نابینا شود … اصحاب خلوت و ارباب عزلت را

کار جای رسد که هم دران مقام نشسته گرد جهان بگردد و عالم را معاینه کند

بنشین و سفر کن که بغایت نغزست بار حمت پای گرد جهان گردیدن منزوی جهان

گشته و ملوت صحبتها دیده هم بدین معنی گفته است — عالم همه گشتیم جهان هیچ ندیدیم

اکنون همه دیدیم چون در گوشه نشستیم … فاما در صحبت

مشایخ را اختلاف است بعضی گفته اند تا صحبت نباشد خلوت و عزلت میسر نباید

خدمت خواجه قدس سره فرمود در صحبت فواید بسیار است و اصحبت کجا

کو سوخته که سازمت محرم خویش یا دل شده که باشد همدم خویش بس برروم کنج

خلوت بنشینم من ماتم خود دارم او ماتم خویش — قال الله تعالی ثانی

اثنین اذ هما فی الغار اذ قال لصاحبه لاتحزن ان الله معنا این صحبت ابوبکر است با رسول

در غار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را فرمان شد واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم

بالغداة والعشی یریدون وجهه بعد از نزول این آیت حضرت رسالت فرمود الحمد لله الذی

جعل فی امتی الذین امرنی بصحبتهم و مجالستهم این طایفه عظیم القدر اولیا و منزویان و اصحاب

صفه آن عهد بودند مشایخ که مریدان را صحبت یاران شناخته میفرمایند از نجاست

… دشمن … مردان حق سر سینه برپای روشن خاطران

سراج العارفین

در عرش مجید امید و کلمه نوشته اند وآن این است که اگر بنده طاعت

اولین و آخرین کند و مصاحبت با فاسقان باشد آن همه طاعت او احباط گردانیم

قال علیه السلام اتقوا من مواضع التهم همین نشان بد است … با بتان ای یار کشت — با بدان

هم پسر نوح خاندان نبوتش گم شد صحبت الفصد اشد من الوزر و اگر بنده همه عمر — القدیر

معاصی کرده و چون مصاحبت با صالحان باشد همه سیئات او حسنات گردانیم کونوا مع الصادقین

… سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

مصاحبت ذاکران خواندن اوراد و ذکر روی دهد و صحبت اهل دل ان مذکور

است بلیس من آنس بالذکر کما است انس بالمذکور … شرط صحبت

آنست که میان اصحاب حظ خود نجویند که همه آفات ازان خیزد وقتی با خواجه علی رامتنی

شیخی مصاحب شد گفت یا تو امیر باش یا مرا بامیری قبول کن او شیخ را بامیری

قبول کرد شیخ توبره و توشه که بران مصاحب بود بر سر خود گرفت روان شد خواست که باز

گیرد گفت من اسیرم تو مطیع من باش و شبی باران گرفت همه شب گلیم خود بر سر آن

درویش گرفته بود تا وقت صبح بعده فرمود چون باکسی صحبت کنی اینچنین کن نقل است از ابراهیم

خواص … با یاران در بادیه افتاد آنجا مسجدی یافتند شب انجا کردند آن مقام باد گذار بود

… شب بر در استاد تا باد بر ایشان نرسد و شدت سرما بر خود اختیار کرد … سایه خورشید

… طلبت رنج خود در راحت یاران طلب … صحبت بی ایثار حرام

… هر نعمتی که در ظاهر و باطن تست اگر از مصاحبان قابل دریغ داری بخیل بود و بخل

… حرام … صحبت باکسی شاید که چیزی اگر افتد از تو داند چون او

... صحبت باید [illegible]

صحبت برین نیت کنند تا نقص کار خود دریابند و از آن باز آیند. چون منقص
بنقصان خود نظر کردی کار بایست همه مزید شود. اگر صاحب [illegible] عزیزتر از دل خود دریابی
از جان و دل صحبت با او کن تا تو هم از صاحب دلان شوی. از صحبت کل [illegible] خرد
معروف و در سخن خار کسی رجه کند [illegible] صحبت با حق کن [illegible]
و با خلق بنصیحت و با نفس خود بمخالفت و با شیطان بعداوت [illegible]
صحبت بر سه قسمت. صحبت زبردستان آن خدمت کردن بود و ترک
اعراض کردن با او. صحبت زیردستان آن رحمت و شفقت کردن بود بر ایشان و تنبیه
و نصیحت در باب ایشان واجب دیدن. و صحبت اکفاء امثال است و این ایثار و اتفاق
یکدیگر باشد و عیوب مصاحبان پوشیدن است و تحمل جفاء ایشان کردن و بد گفتن
آنانرا تاویل بردن. خواجه ابوعلی دقاق خواجه سهیل را گفت من میخواهم
با تو صحبت کنم. خواجه گفت اگر یکی از آن ما بمیرد صحبت با که بود. گفت با حق. فرمود بهتر
آن باشد که با حق صحبت کنم. اما آداب اصحاب طریقت و حقیقت از مصاحبت مردان
خدای و دیر حصول انجامد. چون اندر صحبت و خلوت دیگر عزلت شدی
ثابت کنون باید که از تجرید و تفرید بود دخلی [illegible]
تجرید از خود باشد و تفرید از ماسوی الله. مجرد شدن از خلق تا دیدن
مضرت و منفعت از ایشان است و منفرد گشتن از خود و آنچه دون خدای است ایشان
مردانست. در حضرت دولت ترک خود گوی و در رو زانانیت [illegible] گون دل

نوی برد

نوی برد. تجرید روز بازار عاشقان است. تجرید نور دور اسرار عارفان و صادقان.
زیرا که آن آنست که هرچه در تحت کن آمده است از آن تبرا جوید و تفرید آنکه از هر دو جهان
و آنچه غیر الله باشد تبرا جوید. تجرید جدای ظاهر از خلق و ملک است و تفرید رهایی باطن از
ملک و ملکوتست. اول از خود و هر دو جهان دست شوی آنگاه بدست شسته
ایزد میزن. تجرید هرچه امروز داری از آن باز آیی و تفرید آنکه در بند فردا نباشی
امروز و بر رودی و فردا هرچه دادی نتو فردا [illegible] تجرید در مقام
تلوین است و تفرید در مقام تمکین. تجرید از دادن ندای است و تفرید از دون جدای
[illegible] ترا چون داده اوی تجرید و تفرید او بود همت یکی است تا [illegible] دنیا را واگه
ترک ده از دل

نزدیک طبقه کامل شریعت و فرقه
طریقت و حقیقت جاه و مال و دنیا و اشتغال هم سبب قرب حق است و هم سبب بعد
هم موجب نیل درجات جنت است و هم دلیل ادراک درکات جهنم که الدنیا بقوم نار
و بحسب نور [illegible] قضیه مدح و ذم دنیا علی الاطلاق جایز نباشد که بعضی صحابه و تابعین
و اغلب خلفاء مهدیین صاحب اشتغال و کامل احوال بودند و استقامت امور شرعی و انتظام
صالح عقبوی و پرورش غزات برای قلع عصاة و داد دادن مظلومان و ستدن انصاف
از ظالمان تقویت اشتغال و احوال متمنی و متمکن می پذیرفت و دنیا را از حق برای حقیقت
مسألت می نمود چنانکه امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در مبدأ حال ابتدا دعا
در دعا بود است که اللهم ابسط لی الدنیا. چون حق تعالی ایشان را اغنا داد تمام مال در راه خدای نهادی

فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی در ایشان شده و امیر المؤمنین عثمان نیز مالک املاک
وصاحب اموال بود در مهمی اهم دینی بسبب مواجب حشم حضرت رسالت را تعلق روی داد
امیر المؤمنین عثمان حشم را همه با احتیاج ایشان از خاصهٔ خود داد اگر در برکت آن حساب
قیامت فرو گذاشت از جهت بر خوردن چند آیات و بینات در فضیلت انفاق و جود و بذل
اموال موجود نزول یافته کما ... الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً
وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ... گر نباشد
مال و آمال جزاء جود و بذل که بود مر منعمان را زان همه خوردن فضل بر آن دیگر
مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء بینهٔ دیگر ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة و بر حضرت رسالت منت نهاد که ووجدک عائلاً فاغنی و نیز در نحوی
الصدقة یقع اولا فی ید الرحمن ثم انتقل فی ید الفقیر پس اگر دنیا نباشد سعادت قرب
الهی که میسر آید که السخی قریب الله و اگر مال نبود دولت محبت نامتناهی چه نوع متمتع
گردد که السخی حبیب الله وان کان فاسقاً ... بدنیا توان که عقبی خرید بخر جان من ورنه
حسرت بری ... علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة ازین عمل صالح و محبت و معرفت
مراد است که در دنیا حاصل میشود در فضیلت غنا و مرتبت علما که نتیجهٔ دنیاست آیات و احادیث
بسیار است تا بجای که چندین اقتصار و اختصار نموده آمد و آنکه دنیا را مذمت و مال را مورث
کرده اند در این باب نیز آیات و احادیث وارد شده است و آن که بنده علل معلوم است
در محل خود گفته آید ... دنیا چهار وصف موصوف است یکی

صورتاً

یکی صورتاً دنیاست و معنیً زینت آن با اهل خود فراهم آمدن است بزینت که داد از حق داد
دوم صورتاً دنیاست و معنیً دنیاست و آن طاعت باشد که بریا کنند سیم صورتاً و معنیً دنیاست
و آن آنست که کسی را از اسباب دنیاوی زیاده از کفاف باشد چهارم صورتاً و معنیً دنیاست
آن طاعت است که با خلاص کنند ... اسباب دنیا بقدر کفاف ملعون نباشد نیست
دیگر زیاده از قدر کفاف حاصل شده چون در خیرات و طاعت صرف کنند آنهم ملعون نباشد
واما داشتن و بهوای نفس صرف کردن نامحمود است ... دنیا بسایهٔ
تو ماند اگر پشت بدو دهی دنبال تو گرفته آید و مجرد آنکه روی بدو آری پشت بتو نهد و پیش پیش
شده بگریزد ... یا دنیا اخدم من خدمنی واستخدمی من خدمک یعنی خدمت
کن آنکه مرا خدمت کند و خدمت فرما هر که ترا خدمت کند ... کسی که
رو بتو آرد تو در وی منگر و اگر گذارد در دیت بگیر دنبالش ... دنیا ... وما الحیوة
الدنیا الا متاع الغرور ... فریفته و مغرور شدن بمتاع فانی دنیا حیات
دائم دانسته یعنی چه مشغول شد از محبوب خود نشناختن بسبب عداوت بود با دوست
دنی و بسبب شقاوت عقبوی و دنیوی باشد ... مردان برا این حیات سیدان
خرد نشود مگر که نادان ... و دنیا دشمن داشته دوست است هر که او را دوست دارد
زینت محبوب ذات از ساحت دلش بر دارد و آنکس را بدو بسپارد تا دمار از نهاد او بر آرد
... علیه السلام الدنیا جیفة وطالبها کلاب وقت حضرت رسالت با صحابه میرفت
از آن گذشتند بر غاله مرده با جوب برگرفت فرمود بیکدرم کسی بهای میستاند یاران
گفتند یا رسول الله این مردار است چه کار آید باز رسول فرمود کسی بهای میستاند

یاران گفت یا رسول الله امیر دارست چه کار آید بشهر بعد و حضرت رسول رسالت فرمود قسم بزبان الا
کر دنیا نزد حقتعالی این مدترست . اینجهان بر مثال مردارست . کرکسان گرد او هزار
هزار او مرآنرا همی زنند مخلب . وآن مرآن را زنند منقار . آخر الامر جمله برکند رند و از همه باز ماند
این مردارست . محبت طلبیدن دنیا با حرص و هوس و هوای نفس بهر نفس سبب از زینت و علت
حرمت آمد . علیه السلام الدنیا دار المجانین و میدان الطالبین و بستان الکافرین
و سجن العارفین . دیگر قال علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام
علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله در خبرست دنیا را فردا قیامت بصورت زنی زشت و بد
دندان بیرون آمده حاضر آرند چون خلق به بیند بترسد که برین زشتی و فضیحتی کیست
این دنیاست که شما محبت این خونها یکدیگر ریختید بدین شدید . و دنیا مکر و عربده
ستانش که بهر شیاری بیک جوی ستانش دنیا از زینت آل شیطان زاله که بر سند
رستم از دوستانش بعده او را در دوزخ برند او گوید دوستان من که با من در جهان
داشته بر من اند دوزخ فرستید همچنان کنند

الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده
کلا لینبذن فی الحطمة آنانکه مال جمع کنند و هر بار می شمارند و نگاه میدارند پندارند
این مال جاوید بر ما خواهد بود کلا لینبذن نیست هم چنین هر آینه انداخته شوند جای محالم
مال را در دوزخ بسبب دوستی مال . زینسان چو بود یقین حرام است و دیگر
در صرف کنند در راه حق هست حلال .
دنیا بر سه قسمت ایثار الموجود و ترک طلب المفقود و برودة القلب عن حب الدنیا

بمحبة الاالانده دنیا از پر انده آخرتست چون ایثار و ترک معقود است بجای آید برکت
آن برودت قلب که بغیر قدرت میسر آید . بطلنگ دنیا که اگر کمتر خوری از
تارکان باشی و اگر سیر خوری تارک نباشی شیطان گوید سیر کرده نماز باشد من او را بجا خفته
کنم و گرسنه که خفته باشد بگریزم ترک دنیا قول محقق افضل الاعمال ترک العلایق و الخلایق
وحفظ الدقایق هر چیزی را از حق باز دارد دنیاست علامت ترک دنیا آنست که بدین آیه
کار کنند لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم
ترک آن نیست که لباس نو پوشند و نخورند ترک آنست که
بخورند و بخوراند و آنچه رسد جمع نکنند و میل بدان ننمایند . چون ترک و تجرید
آمد سکوت هم آمد که ترک گفتن گفتار نعمتیست عظیم
تعالی الیوم نختم علی افواههم و چیزی را که فردا مهر خواهند کرد امروز
چندین گفتن لایعنی میامیز سخنی که دون حق است اگرچه مباح باشد هم مگو . شب
رفت حدیث از اندکی کن یک را دو مکن دو را یکی کن . علیه السلام من سکت سلم
و من سلم نجا هر که از گفتن لایعنی خاموش شد او سلامت ماند و هر که سلامت ماند نجات یافت
سخن تا نگفتی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت
خاموشی یکی از آداب حضرتست و فرمان است فاستمعوا له وانصتوا و جای دیگر فرمود فلما
حضروه قالوا انصتوا . خاموشی درست نگردد مگر بخاموشی خیال چنانچه
دانشمندی بود و پادشاه بر وی سخت معتقد بوده است آن دانشمند خواست در حج رود وداع
پادشاه رفت پادشاه منت کرد که یک کیسه زر ار شمار بود تمام را بدهد حاجیه بر او داد چون

۲ انصتوا

الا قلیلا مگر انکه جنب بعضها وانقص منه قلیلا او زد علیه بعده معین شد که نصف شب یا ادنی
زیادت ونقصان بیدار باشند امتان واختصاص متابعت درین امر در اهل باشند وانانکه
این شنوند که برای سهولت ایشان فرمان شد که فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا ... علیه السلام النوم علی سبعة اوجه فنوم الغفلة فی مجلس الذکر ونوم
العقوبة بعد صلوة الفجر ونوم الشقاوت وقت الصلوة ونوم اللعنة وقت الضحی ونوم
الراحة وقت القیلولة ونوم الرخصة بعد صلوة العشاء ونوم الحسرة لیلة الجمعة
... نم عندی لا کنوم العوام تراه فقلت یا رب کیف انام عندک قال
بخمود الجسم عن اللذات وخمود النفس عن الشهوات وخمود القلب عن الخطرات
وخمود الروح عن الخیرات وفناء ذاتک فی الذات ... النایم بالله
فهو العارف لا تاخذه سنة ولا نوم الا ان ترد علیه النوم من اختیار وهم الذین
یبیتون عند ربهم سجدا وقیاما والنایم عن الله فهو غافل من اراد قلت النوم
فلیجتنب شرب الماء الا قلیلا لتسکین العطش علامة المکاشفة ازالة السکر
هر که دم از محبت انداز د و بیرون بخفت یار در فراق است یا بوصال در فراق از درد الم
خواب ممکن نبود در وصال بلذت حضور و نعمت مشاهده مستغرق باشد خفتن از کجا
... الحق مطلع من نام غفل عجب ان الله تعالی اوحی الی الشبلی من انبیائه کذب
من ادعی محبتی فاذا جن علیه اللیل نام ... غفل وغفلة ... عجبا للمحب کیف
ینام کل نوم علی المحب حرام بچشم که درد خار بود چون بخسپد و یرا که غم یار بود
چون بخسپد ... دعوی عشق میکنی وانکه خوابت کند آرزو ... شهود

میرفی عشق کجا تو کجا ... خواب بانواع است گاهی شیطانی بود و گاهی
نفسانی و گاهی نمودن فرشته و گاهی تفریق بود از خدای تعالی مردان را النوم اخ الموت
است که خواب ناپسندیده وانچه بغفلت ... شود ...
استان بر پشت خسپند بانتظار وحی روی آسمان کرده واولیا روی بسوی قبله کرده
بر پهلوی راست و حکما بپهلوی چپ تا طعام هضم شود و کفار سرنگون روی بسوی دوزخ
کرده حضرت رسالت فرمود خواب بر پنج نوع است غیلوله بعد از نماز فجر خفتن و این غفلت
بار آرد دویم عیلوله وقت چاشت خفتن از آن فقر روی دهد سیم قیلوله وقت استوا
از آن عقل افزاید ... علیه السلام القیلولة تزید فی العقل چهارم کیلوله بعد از نماز
پیشین خفتن از آن دیوانگی روی نماید پنجم فیلوله بعد از نماز شام خفتن از آن فتنه زاید
هذا معنی الحدیث دیگر خواب برکت است و خواب رحمت اگر یکی قصد معصیت کرد حق تعالی
خواب برو گماشت که او خفت و از آن معصیت باز ماند این خواب برکت است و خواب رحمت
وقت قیلوله است ... از خواب عاصی شیطان را رنج رسد خواهد بیدار شود
تا بمعصیت مشغول گردد بهترین احوال عاصیان آنست که بخسپند ... در خبر است من نام علی الطهارة
لیوذن لروحه ان یطوف بالعرش ویسجد الله هر که با طهارت خسپد جان او را دستوری دهند تا گرد
عرش طواف کند و مر خدای را سجده کند حضرت رسالت فرموده است اگر کسی خواب بیند که از آن
کراهیت روی نماید سه بار دست چپ تاب اهن بدهد و از حق تعالی استعاذه خواهد آن خواب زیان
ندارد ... قال علیه السلام من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی شیطان
بصورت رسول نتواند شد و خواب یکی از کرامات است ... شاه شجاع کرمانی

وسجده عینیه ظاهر شد تا دیل حاجت نبود که فخر و آله سجدا استوی تمام خواب تا ویل محتاج باشد چنانکه
ملک مصر دید که انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و خواب زندانیان جمله محتاج تاویل
بود که یا صاحبی السجن اما احدکما فیسقی ربه خمرا و اما الآخر فیصلب فتاکل الطیر من راسه و تحقیقت
رؤیای صالح مطلقا آنست که آنرا تاویل راست افتد و اثر آن ظاهر گردد که این هم مؤمن را افتد
و هم کافر را چنانکه ملک مصر و زندانیان را افتاد و آن از نظر نفس باشد تا کید نور روح نتابد
نور آلهی مؤید بنور آلهی خبر مؤمن یا ولی یا نبی را نباشد [illegible] واقعه غیبی بر دو نوع است یکی مخیل است که
بر سهلان و فلاسفه و میدنیان را از کثرت ریاضت نفس و تزکیت و تصفیه دل کشف افتد و بر بعضی
احوال حق و قوف یابند و از امور نا آمده خبر دهند اما ایشان را بدان قرب و قبول و سبب نجات نباشد بلکه
سبب علو و مبالغت ایشان در کفر و ضلالت گردد و در سلک استدراج شوند [illegible] سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین دویم واقعه غیبی آن است که حق تعالی در آینه آفاق
و انفس جمال آیات بینات در نظر آرد سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه حق موحد از ظهور حق شود و با الهام ربانی که در معرفت فجور و تقوی نفس دل سالک را رسد
مشغول بهوس نظر دل و روح صورت آن الهامات افتد و بر صلاح و فساد نفس و ترقی و تنقیص
خویش اطلاع پدید آید چنانچه فرموده و نفس وما سویها فالهمها فجورها و تقویها
شدنی چو بیدار از خواب غفلت ظاهر گشوش هواجس و خطره شناس و در نفس هم
[illegible] علیه السلام فی بنی آدم
لمتان لمة للملک و لمة للشیطان یعنی لمه حرکت دل است
اول خطره است یعنی در دل مردم چیزی بگذرد بعد آن عزیمت است یعنی دل بر آن نهد که بکند بعد

آن فعل است یعنی آن عزیمت را بالفعل مقرون گرداند و آن لمت یا خیر یا شر [illegible]
نزدیک سالکان عزیمت عزلت گزین و خلوتیان گوشه نشین در خلوت رگزیر [illegible]
کار نفی خطره و هواجس است نحیه عام و خاص درین واقعه گرفتارند که یکدو گانه بخطره و هم
و هواجس نمیتوانند گذارد و این از انجاست که هر همه را با نظاره جهان و با گفتار و نیز آنچه
مصالح دنیاوی ممکن نیست و نفس سالها برین عادت و خوی گرفته است و خلقی کامل حاصل
کرده و در متخیله یعنی دماغ از این جنس ثابت شده و قوت حافظه یاد مانده و هر ساعت
مردم از آن یاد میدهد چنانچه مردم بظاهر در عمارت است و باطن در گفت و گوی و جستجوی کارهای
دنیاوی خطره چهار است نفسانی و شیطانی و ملکی و الهامی خطره نفسانی بر شهوت مباح
باشد ولی در طاعت و عبادت کراید و کاهلی روی دهد مجرد ذکر گفتن کاهلی دفع شود خطره
شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود در عادات و شهوات که آن بعد و عقاب باشد بر غیب
کند چنانچه خطره نفسی و ملکی مشتبه شود و اگر مردم یک خطره شیطانی دفع گرداند خطره دیگر
پیش آرد و در اضلال و غارت کردن باطن استیهد خطره ملکی بر طاعت و عبادت و صوم
و صلوات و خیرات ترغیب و تحریص نماید و از ان سکوت و طمانیت پدید آید خطره الهامی
اگر مردم را بیدار کند و با گاه اند که این خطره شر است و این خطره خیر است و ازین هر دو باز
گردد چه تحیر هم سبب غیرت حجابات اتفاق محققان است که سالک را در بدایت کار چهار
خطره مذکور نفی باید کرد و جهة آنکه مستند سلوک قوت معرفت و فرق هر یکی نداند مگر آنکه
شیخی کامل و مکمل برسر باشد که او تلقین و تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده اند که خطره
شیخی و قلبی و روحی هم هست فاما تبع این چهار است و آن اصل است [illegible]

وکاره بود و بحق لبریز امید است از خطره و هواجس مرحمت نمائید و اگر نشد در بابا خطره و بلا

قول هواجس عن تشوش [illegible] متعبدان حرف و سالکان بسته‌ای و علماء ظاهر از

قانع و مغنی از این اسرار رحمانی و عنایت یزدانی بی‌بهره و محروم و بیخبر و مهجورند و خطره

و هواجس را نشناسند و دفع و نفی آن نخواهند و بدان نپردازند و چون سر ابتیعی او انکث

احسنوا الحسنة وللمحاسبة قوم آخرون نداشتند ایشان را معذور باید داشت

هر کرا سعادت ازلی نفی خطره و نعمت ابدی دفع هواجس میسر شد بدین

استقامت گیرد عجایب رموز غیبیه و غرایب اسرار ربانیه بباطنش ظاهر شود پس دلش را بانوار حق

منور و خاطر بانوار الهی منور گرداند و بمنه و کماله [illegible] شدی چو جادی نفی هواجس و

خطرات بکوش تا دانی صحو و سکر را معنی

صحو عبارت از حصول مراد است و سکر عبارت از غلبه محبت حق تعالی بود و در فضل هر دو

مشایخ را اختلاف است شیخ بایزید سکر را فاضل میدارد که سکر مرد را با انبساط راه دهد

و آن تلون زاید مهتر موسی که عز ارنی داشت در مقام سکر بوده است و حضرت رسالت که

فرموده آدم و ما دونه تحت لوائی و جای دیگر فرموده لو کان الخضر حیا لما وسعه الا اتباعی در حاله سکر بود

ولی سکر بنیت منعم باشد [illegible] صحو باز آمدن است بهشیاری از

پس غیبت و سکر غیبت بود و تا قوت ادراک سلب کند بعضی سکر را بر صحو فضل میدارند

که صاحب سکر اهل انبساط بود و سکر نباشد مگر اهل مواجید را از لطایف جمال انجای کشف و صحو

باید و صحو هم بر سکر باشد هر کرا سکر بحق بود صحو هم بحق بود و بنده در سکر نتواند حال قایم بود

و در حال صحو [illegible] علم و در حاله سکر بی تکلف باشد و در صحو با تعرف و این هر دو حال باشد [illegible]

وشرب

و شرب او [illegible] بدید نه ذوق و شرب هر دو عبارت از ثمرات و نتایج و آثار کشف و تجلی و وارد

حاصل آید صاحب ذوق متساکر و صاحب شرب سکران باشد ذوق در رنج و راحت و شرب

در راحت و لذت بود فاما شرب حلاوت و لذت طاعت و عبادت را گویند و معنی نصیب

از آن هر کرا بنهایت رسید مشرب مدام گردد و صحو او بحق بود و هر کرا سر او صافی باشد صفا

شرب او باقی گردد [illegible] شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب

و ما رویت [illegible] سکر ارباب قلوب را باشد و آن استیلا حالت از

مشایخ کبار و مجذوبان نابدار کلماتی که متضمن عجایب اسرار است وجود آمد از نتایج سکر و استیلا

حال باشد هوشیار از آن اسرار اعتبار نبود و سکر بر دو نوع است یکی سکر از محبت باشد و آن بی علت

بود و تولد آن برویت منعم باشد یعنی بیننده خود ندیده باشد و آن لازم از لوازم معتقدمان است و سکر

دیگر از شراب مودت باشد و آن معلول بود از رویت نعمت که خود بیند این سکر را بر صحو فضل

نتواند بود فاما خواجه جنید صحو را افضل میگوید که صحو همیشه مربوط بود و از تمکین آید و صحو مقام حضرت

رسالت بود و صحو بحقایق غیوب اهل مکاشفه راست و آن بازگشت ترتیب افعال و تهذیب

احوال باشد و صحو نیز بر دو نوع است یکی با اقامت محبت کشف بود و دیگر صحو بغفلت باشد

و این صحو مبتدیان است پس این صحو را بر سکر فضل نباید داد چون حقیقت جمال خود نماید

صحو و سکر هر دو طفیل باشد چه اطراف هر دو بیکدیگر موصول است و نهایت یکی بدایت دیگری باشد

و نهایت و بدایت جز در تفارق صورت نه بندد و وقتی نزد خواجه جنید و خواجه شبلی سخن در

فضل صحو و سکر میگفتند خواجه حسین منصور در آمد و گفت صحو و سکر فعل بنده است

و شما هم درین مانده تا بحق کی خواهید رسید ایشان گفتند ای کودک صحو و سکر از افعال حق است و در افعال

تن بحث کردن چه ظن باشد [illegible] در هر صحوی سکری و در هر سکر صحوی است یعنی چون سالک
در صحو بود باشد بعده در مقام رسد که آنجا حیران ماند سکر حاصل شود و چون آن مقام را یافت
باز در صحو آید از اینجا ترقی یابد باز در مقام بلندتر از آن نظر افتد باز سکر زده بی هر اینمقام اخص است که گاهی در سکر
بسر کنند و گاهی در صحو چه صاحب سکر از اهل فناء مطلق نیست که پایان [illegible] حال وصفتی معین نباشد
شرب [illegible] نباشد صاحبان سکر را اگرچه باشد شرب [illegible] مدام [illegible]
وقتی بابت دبادام [illegible] آورد آن بزرگ میخورد و میگفت هیچ لذت و شیرینی [illegible] نمی‌یابم
خادم گفت در ایام فقر و فاقه از کنجاره ذوق میگرفتید این ذوق نمی‌یابید شیخ گفت همچنین است
در آن ایام کار دل جان را لذت مشاهده نصیب بود هر آنچه از کنجاره و لذت [illegible]
یحب لذت میشاید حقا که اگر آب حیات ابد باشد هم بمزه نماید نبات و بادام چون چه جبر است
[illegible] چو جام سکر [illegible] بسر رکت باید قبض و بسط بدل [illegible]
[illegible] تعالی یقبض و یبسط و الیه ترجعون قبض عبارت
از گرفتن و نهادن در حال حجاب و بسط عبارت از کشادن و نهادن در حال کشف
قبض القلوب فی بسط النفوس و قبض النفوس فی بسط القلوب [illegible] قبض
بظهور صفت نفس و غلبات از وست و بسط بظهور صفات دل و غلبات آن باشد
[illegible] ضابطه قبض آنکه در صغیره نیفتد و ضابطه بسط آنکه در کبیره (از ورزش)
نیفتد [illegible] بسط باشد که مراد از مقام انس و قبض لا مقام بعد و بسط ز و خانیست و قبض نفی
[illegible] یقبضک عما لک و یبسطک فیما الیه [illegible] قبض میکند آنچه داشت از ایام قهریات
و کشاده میدهند آنچه مراد است از مماید و لطیفات [illegible] قبض از رنج است و بسط از حق

قبض و بسط

قبض و بسط از جه بالحقیقة از وست و الله یقبض و یبسط و الیه ترجعون سر اینمعنی است
القبض من تأثیر قهر الجلال و البسط من آثار لطف الجمال القبض
من آثار البعد و البسط من علامات القرب قبض که اثر جلال است [illegible] ما راز دلها
رارد و بسط که ثمرهٔ جمال است قلوب را بفرحت بنوازد [illegible] گاه در قبض بسط
باشد دل را وقتی بسط در قبض آید بجفا بر مقتضای عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم
و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم در قبض بسط است و در بسط قبض در بنده که آزادی است
در آزادی بندگی [illegible] چون قبض و بسط شود بر تو نازل از مولی تو باش ثابت
اندر عبادت معبود [illegible] یا ایها الناس
اعبدوا ربکم الذی خلقکم عبادت بر دو نوع است ظاهری و باطنی عبادت ظاهر با اعضاء
جوارح تعلق دارد چنانکه وضو و نماز از فرایض و سنن و واجبات و نوافل و خواندن قرآن
و اوراد و خیرات و مبرات برای حصول ثواب و ثمرات و عبادت باطن چنانکه ذکر خفیه و فکر
و مراقبه و مخالفت هوای نفس و معرفت و محبت و عشق و نفی خواطر
عبادت مر عام را باشد و عبودیت مر خاص را و خاص الخاص را در عبادت علم الیقین
بود و در عبودیت عین الیقین باشد و در عبدیت حق الیقین [illegible]
عبادت مر اصحاب مجاهده را بود و عبودیت صفت اهل مشاهده باشد [illegible]
[illegible] عبادة العوام بالجوارح و الظواهر و عبادة الخواص فی البواطن
بتبدیل الذمائم بالحمایة و عبادة الاخص محو الحمایة و نفی الغیر و الاستغراق بکمال الذات در عبادت
نجات عقبی جز است و در عبودیت قرب مولی [illegible] ایاک نعبد کم جد

جز میان صدق نیست چون بنده گوید ایاک نعبد فرمان شود هر چه او را دوست قبول کنید
و چون گوید ایاک نستعین فرمان شود هر چه میخواهید بدهید ایاک نعبد لا انام خدام و ایاک نستعین
لا انام عشاق ایاک نعبد نفیا للجبر و ایاک نستعین ردا للقدر ایاک نعبد بجلال امرک ایاک
نستعین بکمال فضلک فاما عبودیت سه چیز است اول نگاه داشتن اوامر و گذاشتن نواهی
دویم رضا بقدر و قضا و قسم که مولی فرموده است سیم از خواست و اختیار خود گذشتن
و خواست و اختیار حق خوش بودن عند العبودیت ان یکون عبدا فی کل حال انه تعالی
یکون ربا فی کل حال حق جل جلاله در ازل حکم کرده بود که عقد میان عبودیت محض و ربوبیت صرف
خواهد رفت چون و نفخت فیه من روحی فرمود با آدم میان کفو ادرست گشت که عقد بی کفو درست نباشد
کل نسب و سبب ینقطع بالموت الا نسبی و سببی سر این معنی است
بندگی آن است که حکم را منقاد و او امر را مستسلم باشند بی اعراض و اعتراض العبودیت
اسقاط رؤیة التعبد فی المشاهدة المعبود اگر نظر از عبادت انقطاع پذیرفت مشاهده معبود
روی نماید و اگر نه همان عبادت حجاب باشد میان بنده و مولی هر چه پیش آید آزادی دانند اگر طاعت
و عبادت عادتی باشد از و روی گردانند ... خوی کردن در بندگی کافریست
و برگذشتن از رسم عبودیت محرومی است عباد الله طالبان ذات اند اگر چه عباد الرحمن
و عباد الرحمن طالبان صفات اند و بسیار بندگی ... بنده را هیچ پایه و خطاب شریفتر از عبودیت
نیست چنانچه حق تعالی حضرت رسالت را گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد
الحرام و جای دیگر گفت فاوحی الی عبده ما اوحی چنانچه ربوبیت صفت حق است که هرگز زوال
نپذیرد و عبودیت صفت بنده است که هرگز فنا نپذیرد و ضایع نگردد ...

العبودیت بغیر الربوبیة زوال و الربوبیة بغیر العبودیت محال عبودیت خالیست بر چهره
جمال و الربوبیة لیس بینهما فرق الا انه تتقدمت العبودیت ربوبیت خود بدارد و جمال
چهره ربوبیت را بجمال عبودیت نعت بکمال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف این
بیان اتصال عبودیت با ربوبیت میکند ... بندگی آن است که خود را از وجود
موجودی دور دارند و صفت میت موصوف دانند و وجود دیگر خدا دانند و او بعدم گشته عدم است
این سخن بابت مرد صاحب قدم است بزرگی را پرسیدند در محبت عبودیت خیزد گفت
عبودیت نخیزد فاما در نج عبودیت خیزد ... بنده را بر مقام
عبودیت وقتی درست گردد که برای خود خدمت کار نطلبند و اگر نه عبودیت نازد عبودیت
شهود ربوبیت است ... سرمایه بندگی امید و ائیست با نیکوکاری گران
اظهار بندگیست و بنده که باید کرد آرزوی تمنی نفس است که الفاجر من اتبع نفسه هواه
... الفریضة عندنا تصحیح العبودیة فی تحصیل الربوبیة و السنة عندنا النظر
الی الرسول المقبول و ترک ما سویهما فریضه با حق بودن است و سنت با رسول ... اداء العبودیت
یکون عیشة کعیش اهل الجنة عیش حیاتست و حیات حق بقا دارد و پس بنده و چون بکمال عبودیت
رسد او بصفت بقا موصوف گردد فی الدنیا و الآخرة فاما در حریت مشایخ را بسیار آفات دیدست
رسانده‌اند ... تا از هر دو کون آزاد نباشی بندگی را نشاید شیخ را پرسیدند
ما الحریة فقال العبودیت رسول فرمود لا ارید ان اکون عبدا نبیا ... آزادی آن بود
که بنده در تحت رق مخلوق و قات نباشد حقیقت آزادی در کمال بندگیست هر که را عبودیت
او بصدق است از رق اغیار آزاد شد ... بندگی تا ماند بنده که حق ترا باید

... [illegible] ... گزاریل و قوی دار قبغرنك لاعوم
فرمان آمد الا عبادک منهم المخلصین هر که ابد دولت اخلاص اختصاص دادند از شر غوایب عزازیل
ایمن گردانیدند ... صدق و اخلاص چون شدت تحقیق باید اخلاق هم کنی تحصیل
... [illegible] ... وانک لعلی خلق عظیم حضرت
رسالت را با وجود چندان فضایل نبوت و خصایل فتوت که از ازل داشته اند منت با عطای
اخلاق نهادند چنانکه فرمود انک لعلی خلق عظیم انس بن مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید ای المؤمنین افضلهم ایمانا قال احسنهم خلقا یعنی کیست از مؤمنان که ایمان او فاضل تر باشد
رسول فرمود آنکه او را خلق نکوتر باشد خلق عظیم آنست که نه تو با کس خصومت کنی و نه با تو کسی خصومت
کند و جفا کس در او اثر نکند ... هر که جبل شناز و ز خلق ورزد حق تعالی طبیعت خلق را
او گردانند ... و ثیابک فطهر مراد ثیاب اخلاق است و طهارت نیکوی خلق
یعنی ای محمد صلی الله علیه وسلم خوی خود را نیکو کن معنی آیه واسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه نعمت ظاهر
خلق نیکو و نعمت باطن سیرت نیکوست نعمت ظاهر حسن جمال است و نعمت باطن حسن خصال و خواجه
سفیان ثوری فرموده است حسن خلق خشم خدا فرو نشاند ... بصحبت بدمرد
نیکوخوی نزد من دوست تر از صحبت عابد بدخوی خواجه عثمان خیری را عزیزی مهمان برد چون که در
بهر خانه رسید گفت و چنداوم باز گرد چون او بخانه خود رسید باز طلب کرده آورد باز گردانید
چند کرت بعذر بمعذرت پیش آمد گفت ترا می آزمودم آن عزیز گفت مرا در خلق که سگان دارند
چه می ستای هر گاه که سگ را بخوانی بیاید و چون برانی برود حضرت رسالت را پرسیدند شومی
چیست فرمودند بدخوی شوم است ... خوی بد دیدن خوی بد دیگران است ...

نظام الحق

... [illegible] ... هر که از رنج دارد در حسن بسیار باد ...
ایزد او را یار باد هر که اندر راه ما خاری نهد از دشمنی هر گلی کز باغ عمرش بشکفد بی خار باد ... هر که
زهر کم دهد ... و آنکه از تو ببرد بدو پیوند آنکه بیمت نداد در بخشش و آنکه بایت
بر بدی ببخشش تا نشوی در کتاب وصل فراق ... دفتری از مکارم اخلاق ... از
حضرت رسالت پرسیدند خلق چیست این آیه خواند که خذ العفو و امر بالعرف و اعرض
عن الجاهلین ... بیت خذ العفو ای صل من قطعک و امر بالعرف انکر رسول
علیه السلام فرمود اللهم اهد قومی ... این دعا از کمال حسن اخلاق بوده است ... راحت
دلهاست اخلاق حسن ... بعد آن جود و سخا خود است
... ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه
ایثار میکنند بر ذات خود ...
قال علیه السلام السخی قریب من الله والبخیل بعید من الله وقال علیه السلام السخی حبیب الله
ولو کان فاسقا والبخیل عدو الله ولو کان زاهدا حق تعالی را جواد گویند سخی نگویند جواد
آنست که در عطا مسلم و کافر و دوست و دشمن را تمیز نکند و جمیع حیوانات را نخواسته ...
رزق دهد و سخی آنکه خواهنده را از ملک خود چیزی بدهد و بیشتری بدارد ...
یکی سخی و یکی بخیل بخیل آنکه دوست را مهمان دارد و سخی آنکه مهمانان را
دوست ... سخاوت آن نیست که توانگر چیزی مرد درویش را
عطا کند بلکه سخاوت آنست که درویش باشد و لی توانگر را چیزی دهد ...
جواد آنست که در دادن متابعت خاطر اول کند یعنی بمجرد خطره عطا بذل
کند و اگر تا خطره ثانی ماند بخیل باشد و سخی در عطا تمیز کند بغرض و سببی و جواد تمیز نکند

Scanned with CamScanner

پرسیدند اگر نومید نشوی از رحمت او و امید داری از دوام امید داشتنی که ایمن نگردی از مکر او
افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون که بترسد از بی نیازی او
که ناز و بکار نسازی او اگرچه فرموده یا عبادی لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون مع هذا
از مکر او ایمن نباید بود و نه از لطف نومید نشیم گرچه با طاعت از حضرت او نا ایمن
ورچه با معصیت از کرمش لا تیاس خوف و رجا قایمه ایمانست خایف عبادت کند از ترس
قطعیت و راجی بنده که با امید وصلت خوف بمجاهده تعلق دارد و رجا بمشاهده
هر کجا که خوفست دلیری نیست و هر جا که رجاست فراغت نه اگر بی ترس
دایم ماند هلاک شود و اگر امید مدام باشد در مخافه سلب ایمان افتد الایمان بین الخوف
والرجاء سر این معنی است خوف و رجا دو بال مرغ را ماند اگر یکی ناقص شود پریدنش
کم و سست بود تا هر دو برابر نباشد نتواند پرید من اعتمد علی الرجا فقد وقع
فی الخوف ومن یکون بالخوف وصل بالرجاء حقیقت خوف آنست
که از مکر حق ایمن نباشد و اهل کمال آن کیدی متین و علامت های مکر و حیرت آنست
یکی بحلاوت و اصرار بی توبه و بسته شدن در دعا علم بی عمل و حکمت بی نیت
و صحبت نیکان بی حرمت و با بدان رغبت و بسته شدن در تفرع و ایمان
بی یقین و آنکه بنده را بدو باز گذارند و آخرین از همه بدتر است
علامت رجا حسن طاعت و [illegible] دل است با لطف حق و شیخ یحیی معاذ
میگوید بزرگترین عطاهای حق در دل بنده امید داشتن بخدای کریم است مالک
دینار را در خواب دیدند و پرسیدند خدای کریم با تو چه کرد گفت در حضرت او با گناهان

بسیار آمدم

طاعت

بسیار آمدم از همه کیا دنیا پاک از امید به نیکوی خیال او مرا با من بود اما امید من سبب [illegible]
معنی است [illegible] حقتعالی خواجه بشر حافی را بعد از موت او پرسیدند که تهیدست از دنیا
چرا آمدی پرسیدی ما علمت الکریم صفتی یعنی ندانستی که کریم صفت ماست امید [illegible]
دست طمع ز دامن دولت اگر فرو گسلانند دو که آویزند [illegible] از رحم
رجا و در رجا خوفست در ضمن قهر لطف و در ضمن لطف قهر است و در بعد قرب و در قرب بعد است
قرب گفتم گشت حاصل بود و آن خود بعد بعد وصل گفتم شد انفصالی بود
در امیدواری نومیدی و در نومیدی امیدواری است و در مشغولی معذوری و در معذوری مشغولی
در منع عطا است و در عطا منع در طاعت معصیت و در معصیت طاعت اندرین راه
در بدی نیکی است آب حیوان فرود تاریکی است همان معنی است که در هر قهر لطفی و در
هر لطفی قهری است و فیه رمز و سر عجیب چون سر رمز خوف و رجا را [illegible]
لابد ز جمع و تفرقه باید خبر بدل

فصل الجمع والتفرقة

والجمع وصل جمعیت باطن مجنون بلیلی بود از آن او همه موجودات را بصورت
لیلی می نمود هر دو که بحقیقت لیلی جمع است اندیشه جمیع مخلوقات از آن متفرق است
و چون از مکونات اعراض کرد بحق اقبال او درست افتاد تفرقه از مکاشفت خیزد و جمع
از مواهب انبیا و اولیاء جامع اسرار باطن و متفرق مخایلات ظاهر باشد [illegible]
[illegible] وقت فریکه بوحید باشد جمع است و غیبت او و در بشریت تفرقه است [illegible]
[illegible] قول خواجه جنید حقیقت مرا جمع میکند و حق تفرقه چون بحقیقت
جمع حاضرم گرداند بحق تفرقه کند بمشاهده غیر قایم گرداند باشد [illegible]

حق الیقین دانند [illegible] الیقین وهو التصدیق مع ارتفاع الشک
[illegible] لو کشف الغطا ما ازددت یقیناً یعنی اگرچه در پرده میدانم اگر آن پرده
کشاده شود یقین من زیادت نشود [illegible] علم الیقین در دنیا بحالت حضور تمیز شود
و چون از حضور بغیب رود و از تمیز بگذرد شود عین الیقین روی نماید [illegible]
سالکان را اول علم الیقین دهند بعده بواسطه علم الیقین عین الیقین عطا کنند
و از حق الیقین علم الیقین روی نماید ثمره آن این باشد که اهل یقین از آتش دوزخ
ایمن شود لایدخل النار موقن سر اینمعنی است و این فرقه عظام تا شرتق بحر را
برکنند و بحر را بر سر در آکرم کردانند و کرم را سرد [illegible] گر قدمت شد بیقین استوار
گرد [illegible] یابم از آتش برار از اهل یقین طایفه دیگرند ما همه یابیم کر ایشان سر زنند
نعمت یقین بواسطه عنایت اکرم الاکرمین است تا مت پذیرد و طالب از این نعمت بمطلوب
حقیقی رسد [illegible] چون شد رسوخ یقین می سزد که اهل سلوک [illegible] فنا و موت
و حیات و بقا کنند حاوم [illegible]
[illegible] او من کان میتا فاحییناه یعنی آنکس که از نفس خود مرده
باشد ما او را زنده کردانیم بنور معرفت و آن است که نیم نور تجلی [illegible] علیه السلام الموت موتان
موت النفس و موت القلب من مات نفسه زالت عنه الدنیا و من مات قلبه
زالت عنه العقبی [illegible] حضرت رسالت در باب امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی فرموده من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض
فلینظر الی ابی قحافه هر که این حکمت ندارد زنده کی ندارد انچنین مرگ حقیقی باشد

و مرگ دیگر

[margin: فی الدنیا]
کن و مرد دیگر فنا بود [illegible] لو علم الانسان ما کان له بعد الموت ما تمنی الحیوة
و یقول بین یدی الله فی کل لحظة و لحظة یا رب امتنی امتنی [illegible] از همه دو جهان
انجهان بعد توحید هیچ دولتی عزیزتر از مرگ نیست فتمنوا الموت ان کنتم صادقین سر انمعنی است
[illegible] بمیراید و ست پیش از مرگ گر می زنده کی خواهی که ادریس انچنین مردن بهشتی
کشت پیش از ما مرگ بکشتانه دار الملک قیامت است و تمیز و لذت حق و مرکز عز عارفان و مطلبه
ارواح مقربان و طلیعه عنایت ازل و مقدمه کفایت ابد موت برون ایمانست برون
جان حیاتست فر نیست و مرگ یکی است [illegible] عوام بزوال جان میرند
خواص بمرگ زنده کردانند بدار فنا حیات محال است و بدار بقا ممات محال بود پس مومن را
باید پیوسته منتظر مرگ باشد که لا راحة للمومن دون لقاء الله و الموت عند التقاء
بمیری گر بمردن خوب گیری بمیر از خویش تا هرگز نمیری ز جان کندن کسی
جان برد خواهد که پیش از مردن خود مرده خواهد بر مقتضی کلام جان فزا شنوی که
الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب الموت سبب است جسر را تو بوصول محبوب حقیقی دراز
است قدیم حضرت مقصود واسطه ملک الموت از خلیل الله که جان بدست خلیل الله دهد گفت
هل رایت خلیلا یمیت خلیله فرمان آمد ای ملک الموت بگو هل رایت خلیلا یکره خلیله بعده
جان داد [illegible] تا از خود نمیری بخدا زنده نشوی بخدا درسی مرگ حقیقی آن است که هر چه جز
معشوق باشد از ان مرده شود [illegible] از کسستن تید و شست هر دم مردنت
دوری از جانان و خود جان کندنست [illegible] مرگ چهار است موت
ابیض گرسنگی است و موت اسود رنج کشیدن از خلق و موت احمر عمل کردن بمخالفت هوا کنند

بر روی تو کشیده چون آن پرده از پیش تو برگیرند بحیات ابدی رسانند تا این حیات بر حیات
بقای ابدی در پرده است حضرت رسالت را حیات نبوت بود در باطن که زنده بدان
زنده بوده است حیات بشریت شصت و سه سال بنهایت رسیده فاما حیات
نبوت باقی است همچنین اولیا و مشایخ را حیات بشریت شصت و هفتاد بوده که اعمار
امتی بین ستین و سبعین فاما ایشان بحیات ولایت زنده اند و این نیز باقی باشد
المولی حی لا یموت و کذا اولیاء المولی لا یموتون لان الولی
قد حیی بمعرفة المولی فهو بالبقاء احری و اولی [illegible] موت فراق و هجرانست
و حیوة شوق و لقاست و موت نزد ما کفر است و حیات اسلام و توحید انکه رسول فرمود
اللهم بک احیا و بک اموت این نیز [illegible] اسلام است مرگ و حیات هر دو معنوی
این است آن عالم حیات در حیات است و این عالم همه موت در موت [illegible]
اقتلونی یا ثقاتی فان فی قتلی حیاتی و مماتی فی حیاتی [illegible] یا غوث من لم یذق
فناء الوالد بمحبة و فناء الولد بمودة لم یجد لذة الوحدانیة والفردانیة

۲ چراغ

فناء اشیا تبدیل صفات است نه تعدم ذوات چنانچه پیش آفتاب بنه برد فاما ضیای
او باقی ماند همچنین با نور حقیقت ذوات اشیا مغلوب گردد فانی الصفات باشند
نه معدوم الذوات لاجرم تسمیه این فنا و تهمه سر این معنی است [illegible] تسمیة الفناء فناء
العبد عن رویة العبودیة حقیقت فنای او از رویت جلال حق بود و کشف عظمت او
بر دل تا غلبه جلال کرنیں فراموش کنند و آن عقل و نفس فانی گردد و آن فنا نیز فانی شود
[illegible] نیست کن هرچه راه ورای بود تا دلت خانه خدای بود تا ترا بود با تو در است

کعبه

کعبه با طاعت خراباتست چون ز ذات تو بود تو دور است بتکده از تو بیت معمور است
قول ابی [illegible] علامت المرء فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا والآخرة [illegible] ا نعد
انتهی عبدنا لا یعود له یعنی چون حق تعالی را هستی هست که عدم او جایز نیست اگر من
نیست گردم در ملکت او هیچ زیان نبود و این اصل قوی در صحت فنا [illegible]
[illegible] پروانه چون پروانه بشمع رسید بسوخت نه نیست شد بلکه عین شمع شد
هست او خود تفرقه و نیستی با دوست جمع شود [illegible] نیست شو تا همو کند تصور ب
لمن الملک غرا سوال جوابست [illegible] حب البقاء شرکة فی الربوبیة لان
البقاء صفة الباقی [illegible] بقا سه گونه است یکی آنکه هر دو طرف او در فنا است
چون اینجهان که نبود و نخواهد بود و دوم وقتی باقی است دوم نبود و بوده گشت و هرگز فانی نشود
و آن بهشت و دوزخ و آنجهان و اهل آن است سیوم بقائیکه هرگز نبود که نبود و هرگز نباشد که
نباشد و آن بقای صفات و ذات حق است و مراد از بقای دوم دوام وجود ویست
البقاء بقاء العبد من مشاهدة الالهیة [illegible] ز حق جو وصف بقا یا فتنی مشو
مغرور بقا بقا خدایست و غیر آنش دیگر
[illegible] تعالی قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن فاحش ظاهر
شرک و فاحش باطن حسد است [illegible] علیه السلام ما احد اغیر من الله و غیرته انه حرم الفواحش
ما ظهر منها وما بطن یعنی هیچ کس غیورتر از حق تعالی نیست و یکی از غیرتهای حق آنست که بر
بنده کان خود ظاهرا و باطنا حرام گردانیده است بر آن ارتکاب [illegible]
غیرت الهی بر بنده آن بود که انفاس خود را ضایع کنند بدون ذکر حق [illegible]

برکنم دل و دیدهٔ خود تا ابنت نبیند و نه آن دارد دوست [illegible] غیرت و حسد هر دو

هر دو از نفس خیزد حسد بحکم آنکه بلا نکاه و رانیکه آید غیرت بحکم یقین برای آنکه او رانیکه آمد [illegible]

[illegible] حسد است و غبطت حسد آنکه زوال نعمت دیگری خواهد و غبطت آنکه مثل آن نعمت که

دارد آرزو برد که هم اینچنین باشد و این اولیا و انبیا را بود و حسد خلاف این است منه علامت حسد

آن است که اگر حقتعالی یکی را نعمت داده است او بران بحکم راضی نباشد و محو آن حکم خواهد این خود

کفر است و علامت حاسد دیگر آن است چون کسی را حاضر آید تملق کند و چون غایب شود عیب

گوید هر که حسد کسی نکند حقتعالی عمر او دراز گرداند [illegible] ز غیر و غیرت حق تا تو در آن

باشی بکن دعا و شرایط اجابتش آموز [illegible] شرایط اجابت

[illegible] ادعونی استجب لکم معنی دعا خواندن و خواستن است این آیه بمعنی خواستن است

یعنی بخواهید از من تا اجابت کنم و معنی مجیب پاسخ کننده دعا است [illegible] ادعونی

بالمعذرة استجب لکم بالمغفرة ادعونی بلا غفلة استجب لکم بلا مهلة ادعونی من رأس الاسرار

استجب لکم بدفع اسباب المضار و فتح ابواب المبار [illegible] ای بنده من ترا

میخوانم اجابت نمیکنی تو مرا بخوان تا اجابت کنم اگر مخلوقی با مخلوقی جفا کند چون برخطای خود

مقر شود او را ببخشد ما هم میخواهیم که مقر آئی تا گناه و عصیان ترا در گذاریم اگر مخلوقی بندهٔ خود را آلوده

ببیند ادب کند اما هر که بمعاصی آلوده پیش ما آید و حاجت خواهد ما سایل را دوست داریم و حاجتش

روا کنیم و اما السائل فلا تنهر سر این معنی است برادران مهتر یوسف پیش مهتر یعقوب زاری کردند

و گفتند ارسله معنا غدا یرتع و یلعب مهتر یعقوب بمهر نبوت دانست که ایشان بعد از

میطلبند فاما چون سوال کردند ندر دن کرد یوسف را برایشان فرستاد [illegible] دعا

عوام با قوال

عوام با قوال و دعای با فعال و دعای عارفان با حوال باشد بعضی گفته اند زبان مستدیان [illegible]

شده بود و زبان محققان از دعا بسته [illegible] این نظم از زبان

مبارک حضرت شاه برکت شیخ و تربت خود سماع است [illegible] نکردی رد سوال بنده هر گز

گدای درد دلم شیرین تو کردی گدا با نواع است گدای عوام رزق حلال و آسانی سوال و مغفرت

از عقاب و نکال بود و در خواست خواص شوق و محبت و عشق و معرفت باشد و اقتراح اخص

حق را از حق خواستن و غیر او را از ظاهر و باطن محو شده طلبیدن بود شیخ الاسلام نصیر الدین

محمود اودهی قدس سره را این ورد [illegible] هر کس نزد تو حاجتی میخواهند من آمده ام از تو

ترا میخواهم چنانکه خانه گل را بجاروب پاک میکنند مقام دل را نیز جاروبی هست و آن این است که

با وقات مرحوم صلوة خمسه این مناجات بکند که الهی هر چه دون تو در باطن من است

آنرا پاک کن و آنچه غیر تو ذهنم را فرو گرفته است آنرا بجاروب عنایت بروب [illegible]

اسرار [illegible] قضا را هیچ چیز نگرداند مگر دعا چنانچه حضرت فرموده لا یرد القضاء

الا بالدعاء و نزدیک حقتعالی هیچ چیز گرامی تر از دعا خواستن حاجت [illegible]

سر مایه عبادت و زبده طاعت دعا است که الدعاء مخ العبادة [illegible] هر که دست از دعا

کردن باز گیرد حقتعالی استجابت دعا از و باز گیرد قال علیه السلام ترک الدعاء معصیة حقتعالی

قومی را که دست دعا بحضرت او نیاز ندارند ایشان را بنکوهیده کما قوله تعالی و یقبضون ایدیهم نسوا الله

فنسیهم آنانکه دستها از دعا کردن بر بندند و فراموش کنند خدا را پس حق تعالی هم ایشان را

فراموش کند او قات [illegible] بعد هر فریضه و بین العشائین و وقت

سحر و نیم شب و صبح گاه و وقت رقت که در سماع و جز آن پیدا شده باشد [illegible]

فی بعضهم و غالب اکثر و استواء الطرفین آنکه دل از وجود و عدم رزق برابر باشد و مغلوب اکثر
[illegible] التوکل قطع الاسباب مع اطمینان القلب بغیر التردد و ترک
طلب الرزق [illegible] حاتم را گفتند از کجا میخوری گفت و لله خزائن السموات
والارض ولکن المنافقین لا یفقهون حقیقت توکل آنست که از جنبش اسباب پیدا نیاید
[illegible] توکل اضطراب است با آرامش و آرامش است با اضطراب [illegible]
توکل حقیقی آنست بداند که عطا و منع بحکم اوست و قسام مهربان و بی غفلت است اکنون ای
از رزق چاره نیست اما رزق را از تو چاره نیست ... بدنبال روزی چه باید دوید تو بنشین که
روزی خود آید پدید [illegible] الرزق رزقان رزق یأتیه و رزق یأتیک در تفسیر است معنی الرزق
کریم آنست که خانه نشسته رزق رساند [illegible] توکل آنست که چون نیابی
شکر کنی و چون بیابی ایثار کنی وقت خواجه جنید بخدمت رابعه آمد پرسید جنید را حال خوردن
تو چیست گفت اگر بدهد بخورم و اگر نه دهد قانع باشم رابعه فرمود سگان کوی ما همین
خاصیت دارند پرسید بگو چکنم گفتم اگر نداد بگو که ندادن خیر است و اگر بداد است برسند
بکن با ایثار [illegible] توکل آنست که چشم از غیر حق بسته فارغ باشد و اگر برسم بود
نگری در توکل کافر نیست و اگر از خود نگری در توکل موحدی توکل یاران یقین است که از ابر وجود
بر دل یاران نسیمات فیضان بر دارد توکل چادر عنایت است که بر روی خوبان معرفت کشیده اند
که اینان از برشک از غیر نگاه میدارند هر که بروی توکل کند از مسند عشق متهم بود هر که در
درآمد پس حاجتمندی است توکل نیست که نه وقتی بیگانه بود و اکنون آشنا است کار از خود توکل
کنی [illegible] التوکل علی الله و هو الخروج عن الاسباب والسبب بالکلیه

نفقه

نفقه تا قید کما هو بالموت والقناعت و هی تحترز عن الشهوات النفسانیه والممتعات
الحیوانیه [illegible] التوکل استواء القلب عند الوجود والعدم [illegible] یعنی
بوجود رزق خوش دل نشوند اندر عدمش حزین و غمگین نبوند [illegible]
توکل سه درجه دارد اول درجه توکل صفت مؤمنانست [illegible] فتوکلوا ان کنتم
مومنین دوم درجه توکل تفویض است آن صفت اولیاء است که افوض امری الی الله
سیم درجه توکل تسلیم است آن صفت انبیاست که متوکل را دل بر وعده حق آرمیده
باشد و صاحب تفویض بحکم حق راضی و صاحب تسلیم بعلم حق بسنده کند [illegible] بیت
ترا چون نعمت صبر و توکل و تسلیم ز حق عطا شد اندر رضاش باش مقیم
[illegible] تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه هر چند بنده خود را
از حق راضی تر باید باشد و آنست که حق تعالی از او راضی است [illegible] آنانکه رضای حق بجان
میجویند در راه رضای او بسر می پویند هر یک همه آن کنند که حق فرماید حق نیز
همان کند که ایشان گویند [illegible] علیه السلام ان لله رجال یرضی برضاهم و یغضب
بغضبهم کما انهم رضوا برضاهم و یغضبوا بغضبهم بغضبه [illegible] هر چه خواهی آن کند
که هر چه خواهد آن کنی [illegible] گوی بشنود که هر چه گفت او بشنوی [illegible] رضا آنست
بلای رسد از آن کراهتی نکند از آن خطر کرند و صبر آنکه چون بلای رسد بدان صبور باشند
ولی کراهیت الرضا مع الشوق والصبر مع الکراهیة این باشد [illegible] خدمت تو ای بنده را
همه وقت رضای مولی می باید جست فاما تمامی عمر یکبار رضای حق حاصل شود کافی است
[illegible] ای حسن تو تکیف تو ما را باشی تا همه عمر ما ترا باشیم [illegible] الی انا [illegible]

الاستقامت لا الکرامت یعنی استقامت طلب نه کرامت که کرامت نفس تو طلبد و استقامت
حق طلبد بنا بر آن گفته‌اند قیل لابی حفص ای الاعمال افضل قال الاستقامت ان النبی علیه السلام
تقول استقیموا و لن تحصوا قال ابو علی جوزجانی کن طالب الاستقامت لا طالب الکرامة
فان نفسک متحرکة فی طلب الکرامت و ربک یطلب منک الاستقامة قول خواجه خدمت
استقامت درجه کمال است هر که مستقیم نبود در صفت نهاده باشد و هر گاه در کارها
استقامت نباشد جهد او بی سود دارد از مقامی به مقامی دیگر نرسد قوله تعالی و لا تکونوا کالتی نقضت
غزلها من بعد قوة انکاثا نشان استقامت اهل بدایت آنست که در معاملات ایشان فتور
نبود و نشان متوسطان آنست که در منازل ایشان توقف نیفتد و نشان اهل استقامت
اهل نهایت آنست که در احوال مشاهدات مر ایشان را حجاب نباشد [illegible] استقامت
در بیرون آمدن از معهودات نفس و جدا شدن از رسوم و عادات خلق و حاضر بودن بحضرت حق
بحقیقت صدق در طاعت و عبادت و محبت معرفت حق است [illegible]
قال الله تعالی فاستقم کما امرت معنی ظاهر آنست که راست باش چنانچه فرموده شده از جهت
این آیت چند موی محاسن مبارک حضرت رسالت سپید شد شیبتنی سورة المعود بن جاکیت
استقامت عوام در شریعت و استقامت خواص در طریقت و استقامت خاص الخاص در حقیقت باشد
استقامة العوام فی اوامر الملک و استقامت الخواص فی امور السر و الجبروت [illegible]
نهایت مقامات را مقام رضا بدایت است مر احوال عالی را رضا بسزا دل باید که در هر دو استقامت
باشد که تا نماید دویم تا رضای خدای قسم دویم در بیان احوالی از بدایت حقیقت [illegible]

واخص اولیا

معلوم معنی لغوی مقام جای آرام بر جریست اصحاب طریقت مقامات [illegible]
از خود دفع توان کرد و ارباب حقیقت را احوال و آن از واردات و مواهب الهی بود در زوال و وقایع
و مطال آن ممکن نه از آنکه الحال لا یستقر لانه یحول و اذا استقر صار مقاما و بعضی مقتدایان
طریقت و حقیقت فرموده‌اند که هر یکی از این دو فرقه مناسب حال خود مقامات دارند چنانچه مقامات اهل
طریقت توبه و انابت و تقوی و زهادت و توکل و تسلیم و فقر و تفویض است که عدد آن در قسم طریقت
مذکور است و مقامات زمره حقیقت چنانچه شوق و محبت و معرفت و دریافتن اسرار سری
و نیل انوار روحی که تفصیل آن در قسم حقیقت مسطور است و ما منا الا له مقام معلوم این آیت روندگان
راه طریقت و حقیقت تا در هر یک مقامی ثابت نشوند و حق آن بگذارند به مقامی که بالاتر از آن است
نتوانند رسید جنید مقام عبادت است از اقامت طالب برای ادای حقوق مطلوب [illegible]
کل المقامات من نور صفات الله الا المحبت و هی من نور حقیقة للذات [illegible]
مقام عام است و مقام خاص و مقام اخص مقام عوام طریقت استقامت را اوامر و نواهی و استقامت
با طاعت احکام الهی است [illegible] شرع و طریقت در این منهج پس انمقام عامه
اهل سلوک است و مقام خاص عبور نمودن از عالم ملکوت و نزول فرمودن بمنزل سر و حرمت
[illegible] آنانکه روندهٔ این راه حق آمده اندر ملکوت ماندن شان است حجاب
و مقام اخص اولیا و انبیا بعد عبور مقامات ملکوت و جبروت و وصول و اقامت بعالم قدسی
و لاهوت است [illegible] اینجا نه مقام و نه مکان و نه منزل اینجا همه حیرت است محو اندر محو
رسالهٔ [illegible] الذل مع الله تعالی مقام محمود بعده المکاشفات باسرار الغیوب
کما ان المتعزز اذا فارق العز ساعة تکدر عیشه وقتی مهتر خضر زنده پوشی در کشتی سوار بود آنجا

چندبار تا خربزه میخوردند پوست و تخم برای مهتر خضر میبردند ازان خواری مهتر خضر را ذوق میگرفت کرم این است همان مقام محمود او بود [illegible] مقام از مکاسب است و حال از

مواهب و بعضی گفته اند مقام از مواهب است زیرا که مکاسب بمواهب سنجیده میشود و مواهب بمکاسب محفوف میرساند در مقامات کسب ظاهر میشود و مواهب نهان حال [illegible] بعضی حال واردی بود که از حق تعالی بقلب بنده در رسد بی قصد و اکتساب و از شوق و محبت و عشق

و معرفت باشد و این تاثیر احوال است تا احوال بنده را صفت نگردد حال بر و واقع نگردد صاحب

حال یکی آنست که اوقات بر خود را بمحاسبه و مراقبه و مراعات مشغول دارد هر که اوقات را

مراعات نماید وقت با او موانست گیرد و صاحب حال شود دویم آنکه با اختیار او در دل وارد و

پیدا آید دران ساعت هرچه از حق خواهد بیابد و هر بار که خواهد وقت پیدا آرد او را ابو الوقت گویند

و یکی آن بود که وقت صاحب او باشد هرچه وقت فرماید آن کند [illegible] ابو الحسن نوری

گفت وقتی دعایی کردم که اللهم ارزقنی حالا لا تغیر و صفة آوازی شنیدم که بار ابرابری میکنی بنده گان را

کز دان آفریدیم تا ربوبیت از عبودیت پیدا شود [illegible] در مبدأ وقت نزول حال روح

مرکوب و حال راکب بود و چون غالب شود حال مرکوب گردد قول [illegible] الحال سکون اللسان

فی فنون البیان زبانش از بیان حال ساکت و معامله او بتحقیق حال ناطق بود که الحال فناء المقال

والافعال یکی مریکی را پرسید حال تو چیست گفت اگر ترا حال بودی بمن برداختی [illegible] غم دل با تو

چگویم که نداری غم دل باکسی حال توان گفت که حالی دارد و قول خواجه اولیایی صاحب حال باشد

و یکی را حال صاحب شود و آنچه از اسرار حق از ایشان بیرون افتد از غلبه حال بود و حال از

جمله فضائل و مواهب باشد و صاحب حال از خود فانی و بجائیکه حق تعالی او را داده است قایم ماند

و اگر حال از اولیا برود ولایت باقی ماند [illegible] خواجه جنید میگوید الاحوال کالبرق فان بقی

فحدیث النفس

فحدیث النفس درین کلام جنید بزرگ هست اول آنکه احوال اعراض است و اعراض [illegible]

دوام نیست چنانچه محققی میگوید که الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم [illegible]

حال نبود پس حدیث النفس باشد دوم آنکه حال احوال را تاثیرات مجرد ورود حال از خود را

پیدا کند و خود برود و آن اثر شوق و محبت و عشق و معرفت و آنچه بدین مانند بود پس طالبان

مولی را از تاثیرات وی اضطراب و حرکت میدارد هر که نظر بر اعراض حال افتد او را نقا گوید

و آنکه نظر بر تاثیرات احوال کند هر آینه باقی گوید سیوم آنکه مراد از برق احوال اینجا در خشیدن است که گاه

یکاد البرق بعده فرمود کلما اضاء لهم مشوا فیه یعنی هرگاه و هر بار که برق بدرخشد روشن کند

مر ایشان را راه که بروند ایشان و روشنایی آن پس الاحوال کالبروق این است یعنی بار خشند

حال بر دلهای طالبان حق تا روشن شود ایشان را تاثیرات احوال چنانچه محبت و شوق و عشق

و معرفت و قرب حق تعالی [illegible] علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی

فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل حضرت رسالت مراد از ملک روح مقدس خود را دارد و نبی مرسل

مظهر خویشتن یعنی چون وجود من از وجود من برسد و بقای من از بقای من جدا گردد از ذات

بشریت درگذرم از عالم برگذرم و عین نیست از کمال هستی متحد گردم در استغراق مشاهد

را با محبوب وقتی پیدا آید که دران وقت روح و قالب من مرا حجاب گردد و قال المحقق من

لم یعرف الوقت فالوقت له مقت قول [illegible] چون حال بکمال رسد وقت شود

حال اولیا را بود و وقت انبیا را یعنی محققان حال را بر وقت فضل داده اند و بعضی وقت ۲ فضیلت

بر حال کرده [illegible] وقت مبتدی راست و حال متوسط را و نفس منتهی را رساله

نبشته مهتر یعقوب صاحب وقت بود که از فراق دیده سفید کرد و از وصال نیافت گشت

ایمان المستبدعین والمردود ایمان المنافقین رسالهٔ عزت ایمان نزد محققان حق تعالی
یعنی صفات غیر مخلوق باشد نزدیک خلق پریشان یعنی هر دو جهان از آن نصیب
می یابند قال نبیه خلق الله الایمان وحفه بالسخاوة یعنی الله تعالی ایمان را آفرید
و خلعت سخاوت او را پوشانید که به همه خلق نصیبه میرساند و این اقرار مراد است
فاما نزدیک علما در زیادت و نقصان ایمان اختلاف است و آنانکه زیاده میگویند تمسک
بدین آیه تمسک میکنند که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم در تفسیر است که ای لیزدادوا یقینا مع
یقینهم و آنکه محققان گفته اند که ایمان همه خلق بحسب ایمان حضرت رسالت کناه کبیره است اگر
حضرت فرمود که الایمان مکمل فی القلب زیادته ونقصانه کفر آن است که وقتی مهتر جبرائیل
بحضرت رسالت سوال کرد که ایمان چیست رسول فرمود ان تؤمن بالله وملائکته
ورسله والیوم الآخر والقدر خیره وشره من الله تعالی فقال جبرائیل صدقت پس اگر کسی این
کلام که رسول فرمود زیادت و نقصان کند کفر باشد و چون از ایمان یقین مراد باشد
کفر نیاید [illegible] الطهور شرط الایمان طهارت جامه و تن
و جای شرط عامه مسلمانان است که برای طاعت و عبادت در طهارت آن احتیاط نمایند که ما
بنی الاسلام علی النظافة فاما مبالغت نکنند تا نفس در زیان نیفتد نه اندازه دهان
طهارت صدر تبدیل کردن ذمایم بحمائد شرط ایمان مومنان و متقیان است نفس را از
نصیب نیست که از چشم مردمان نهان است آنچه مدیم طهارت دل و سر از ما سوی الله
شرط ایمان صدیقان و عارفان و عاشقان است فواد الفواد علامت سلامت
ایمان آنست که وقت رفتن از دنیا روی زرد شود و جبین عرق کند [illegible]

۳ قال علیه السلام

ایمان و کفر هر دو نزد محققان باشد یکی و اما چون مسلمانان [illegible] در بیان کفرها [illegible]
هر یک کفر را [illegible] تفسیر مفهوم طالبان معانی حقایق
کفرها بمعنی آیات الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا در تفسیر ظاهر
چنانچه زاهدی و تفسیر عطا و طبری و دینوری برین نوع نوشته اند که نزول این آیت در حق
است مهتر عیسی است که ایشان هر بار ایمان می آوردند و باز کافر می شدند فاما در تفاسیر
[illegible] معتقدان
حدیث نبوی که ان للقرآن ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا الی السبعة ابطن یعنی بعضی آیات بیان
معانی سری و ذهنی و رمزی و بطنی فرموده اند برین قضیه معنی باطنی آیت مذکور در [illegible]
برین نوع مسطور است که ان الذین آمنوا ثم کفروا این کفر در باب عوام مسلمانان نسبت
که ایمان تقلیدی آوردند و هر چه بزبان گفتند عمل بران کردن نتوانستند و کلمات
کفر بر زبان راندند و از آن خبر نه و این را کفر اول گویند قوله تعالی اول کافر به سر این معنی است
ثم آمنوا این در حق خواص است که بعد عنایت حق تجلیات تلقین شیخ مطلق از ایمان
تقلیدی رجوع کنند ثم کفروا ای یکفروا بکفر الاول پس در ایمان تحقیقی افتادن را کفر
ثانی گویند ثم ازدادوا کفرا یعنی بعد آن در کفری روی آرند که آن کفر نعمت ایمان است کما
قال الله تعالی فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی نزدیک محققان
این کفر نا ثابت خواص است تو کفر همین پرستش بت دانی و ان شرط لسان و
قلب ایمان جانی ایمان عبرانی و کفر خاصان چیزی دیگر است فهم آن نتوانی رساله
ابراهیم [illegible] کفر سه است ابلیسی و محمدی و حقیقی ابلیسی مفلس متعلق تعلق دارد انکه

۲ مجمش

گفت واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام این پرستش بت صورتا نبود مراد ازین بت پرستیدن
بت نفس است مولف گوید بتان صوری بسیار اند در ظاهر و در باطن نفس و هوا
چند است النفس هی صنم الاکبر سر اینمعنی است طالبان حق در مقامی رسند که آن جا نور
ابلیس بر ایشان تجلی شود و ایشان آن که نور الله است آن را پرستند کما قال خواجه حسن البصری
ولو اظهر نوره للخلق لعبدت بالالوهیة و آن نور طالب را دعوت کند که مقصود و معبود تو منم
ازین روی ابلیس گویند فاما کفر محمدی که نسبت بدان دارد بر طالب الهی در مشغولیها اول
چیزی که تجلی شود نور محمد باشد و آن نور را جمالی و کمالی بود جوینده حق در گمان افتد که این نور الوهیت است
پس سجدهای پرستند ضرورت کفر لازم آید بدین سبب محققان این را کفر محمدی گفته اند
پس شیخ هادی و مرشد کامل اکمل باید از بهر این که گیرد دست پس کشد ازین دو کفر
نور ایمان کفر ثالث که آن حقیقی است برساند مرید طالب را اندران جای وارد شد
بپیوست آمدیم کفر حقیقی بحق تعالی منسوب است و آن جز بذوق غیبی و الهام لاریب تلقین
الهی و تعلیم خدای مفهوم و معلوم نگردد و اگر تکلیف عبادات آرند سامع را شفا حاصل نیاید
مولف گوید اسرار و رموز کفر حق که دانا نند آنانکه ازین کفر بدل نا دانند این کفر حقیقی که
محض ایمان است بعون الله فهم آن توانند تمهیدات عین القضات بیدانی کفر
چهار است کفر ظاهر و کفر نفس و کفر قلب و کفر حقیقت کفر ظاهر همه خلق را معلوم است
که تکذیب کردن آیات قرآن و انکار احکام شرع و نبوت محمد بود صلی الله علیه و سلم
و کفر نفس نسبت بهوای دارد که من اتخذ الهه هواه چون رونده راحق ازین مقام عبور نماید
مقام و منزلت نفس برو عرض کنند چنین داند که این صانع است از آن فرقه شود که انما

انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون یعنی مسلط کرده شیطان را بر آن گروه
روی آرند بشیطان پس ایشان با خدای شریک کرده باشند شیطان را بسیاری از
سالکان درین مقام کافر شده اند و کان من الکافرین سر اینمعنی است و درین مقام شیطان را
بدهند و ببینند که او کیست فاما کفر قلبی همان است که در رساله امام غزالی بابی
منه در عالمی یک کفر را جلالی گویند و آن کفر نفس و شیطانیت و دیگر کفر را جمالی خوانند
و آن کفر قلبی و روحی است فنظم در ایمان کافری شرط است لیکن تو جای سرو
فهم آن نداری تو تا از خویشتن کافر نگردی بهستی خدا ایمان نداری فمن یکفر
بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی سر اینمعنی است منه کفر و ایمان
دو حالت است مادام که مردم با خود است از کفر و ایمان محتاج باشد که مردم را الملک کشد
نیابد تا از خودپرستی فارغ نشود خداپرست نتواند بود و تا بنده نشوی آزادی نیابی و لنعم ما قال
تا بنده او نگردد آزادی کو تا غم نخوری بکو بشادی کو قول شیخ الکفر والایمان مقامان
وراء العرش حجابان بین العبد و المولی این عرش دل مراد است رساله ...
قال النبی علیه السلام کان حقه زمانا ما کان فیه کفرا ولا اسلاما و یکون فیه زمانا لا یکون
فیه کفرا و لا اسلاما مولف گوید زمان نخستین ازل بود و آخر ابد که کفر و ایمان
درین هر دو سر نبد قول کعب الاحبار ان ارواح المؤمنین من نور جمال الله و ان
ارواح الکافرین من نور جلال الله نظم کفر و ایمان دو رفیق یکدیگرند هر دو در راه
دو وصف می سپرند رساله خواجه بایزید کفر اهل الهمت اشرف من اسلام اهل
المنیة یعنی اهل همت کفران صورت نه بیند یعنی اهل همت در همه اگرچه کفر و محبت و معرفت

خلقت نفس قالبی دیگر مذکر و مؤنث و مشابهت مادر و پدر از حیثیت قال علیه السلام
ان کان ماء الرجل یسبق فهو مذکر و ان کان ماء المرأة یسبق فهو انثی و ان کان
ماء الرجل غالب یشبه الولد بابیه و ان کان ماء المرأة غالب یشبه الولد بامه رسالهٔ …
بسپیدی و سیاهی فرزندان از عهد مهتر نوح باشد وقتی مهتر نوح خفته
بود برهنه می نمود یک پسر مهتر نوح آمد برهنه دید بخندید مهتر نوح او را دعای بد کرد از وی
حبشیان و زنگیان پیدا شدند و پسر دیگر آمد دید و خندید و روی بگردانید از وی یاجوج و ماجوج
شدند و پسر دیگر چشم خود بپوشید و فوطه بر اندام مهتر نوح انداخت از وی فرزند
سپید روی شدند و هم چنین مردی بحضرت امیر المؤمنین علی آمد گفت من و قوم من
سپید روییم و بچه که آورده است سیاه است از من نیست امیر المؤمنین علی عورت
او را پرسید در آنکه فرزند حمل ماند از حیض بیرون آمده بودی عورت گفت یک روز باقی
بود حکم کرد فرزند از آن تست خلقت نفس قالبی دیگر تحقیق فرموده که قالب آدمی را
بصورت اسم محمد آفریده اند در سر کالمیم و یداه کالحاء و البطن کالمیم الثانی و الرجلان
کالدال … چون محمد حبیب حق بوده است جملهٔ انسان بدوستی حبیب
آفریده بصورت نامش پس در آن شکل این عجیب و غریب سرا و صاف و نور ذات
خود … زمرد را بلطف نصیب غریب … قالب آدمی از فرق تا پای …
آدم است و جای … خطی از سر و میان کام و زبان و دندان تا بحلق خصیه که هست علامت
آن آدم است رسالهٔ … در هر ذره از ذریات آدم ذره خاک آدمی بوده ذره نفس روحی
در آن تعبیه کرده تا سوال … از ذریات آدم ممکن باشد و الا جواب تعلق روح

بقالب و استماع

بقالب و استماع سوال میسر نباید پس بوقت تعلق روح باقی است قالب را
زوج خوانند و نفخت فیه من روحی کیفیت نفس قالبی رسالهٔ … روح اگرچه
قرب حق داشت و از مکالمه و مشاهده و مکاشفه حق بهره مند بود اما از مدرکات
غیبیه و مشاهدات و کلیات و جزئیات هر دو عالم خبر نداشت کمالات معاملات
معرفت حقیقی ذات و صفات حق بواسطه صحبت قالب یافت … در
آدمی دو عالم است علوی و سفلی از سر علوی تا ناف و سفلی از ناف تا قدم و اگر علوی قوت
گیرد سفلی متابعت او کند و اگر سفلی قوت گیرد علوی تابع او شود …
… یعنی بازگشت نفس انسانی سوی حضرت عزت … نفوس سعدا باختیار
انتها باضطرار … ان الینا ایابهم و دیگر فرمود کما بدأکم تعودون فریقا هدی
و فریقا حق علیهم الضلالة و دیگر فرموده ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله این نفوس ذات
انسان مراد است که مجموعهٔ دل و روح است و نفس است … حق تعالی در وقت مراجعت
ذات انسان را بلفظ نفس خواند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
تحقیق این خطاب با ذات انسان است … چنانچه در عالم ارواح ذریات را
… کرده بودند در عالم شخصی انسانی نیز چهار مرتبه نفس را ظاهر کرد مطمئنه …
… ارواح همین ترتیب بود رسالهٔ روح … چون حق تعالی خواست که
این ترکیب عجیب و شکل غریب آدمی را بحقایق علوم اطلاع دهد باقتضای حکمت
… عالم اکبر در این عالم اصغر ثبت کرد … قالب … لوح محفوظ گفت

دانا لوح محفوظ پس قالب بصورت افلاک و طباق زمین آفرید در فلک دوازده
برج است در قالب تو نیز دوازده ثقبه نهاد عینان و اذنان و منخران و ثدیان و سبیلان
و فم و سرّت و چنانکه ملایک در طباق سموات و ارضین می آید و میرود قوت کالبد ترا
هم چنانکه در آید و چنانکه شش جهت جنوبی و شمالی در فلک است شش ثقبه در تن تو جانب این
و شش جانب آن دارد ذلک تقدیر العزیز العلیم و یدبر الملک الحکیم و چنانچه هفت کوکب را
حکم السعادت و نحوست بر بسته است هفت قوت باصره و سامعه و ذائقه و شامه
و لامسه و ناطقه و عاقله در تن آدمی پیدا کرده است که صلاح تو در آن بر آن بر بسته است
و این بنا نهاد در دل است و سر این کلام مندرج گران فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح
بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب و چنانکه دو عقده
فلک راس و ذنب خفی الذات و ظهور الاثر است در قالب صحت و سقم است و حرکات او
چون حرکات کواکب و ولادت چون طلوع کواکب و موت او چون غروب کواکب
و اختلاط و کثافت او منزلت چون هبوط کواکب اینقدر باعتبار بعالم علویت و اما بعالم سفلی جسد تو
زمین و عظام چون جبال و مخ چون معادن و خون چون دریا و امعاء و عروق چون جداول
و گوشت و موی چون نباتات و اوی چون غار و پیش روی مشرق و پس پشت مغرب
و یمین چون جنوب و یسار چون شمال و نفسها چون ریاح و سخن او چون رعد
و اصوات چون صواعق و خنده چون برق و گریه چون باران و اندوه و غم چون
ظلمت و ایام صبا و طفل چون بهار و ایام شباب چون صیف و ایام کهولت چون خریف
و ایام شیخوخیت شتاء و خواب چون مرگ و بیداری چون حیات خواص از جمیع

موجودات

موجودات از حیوان صامت و ناطق و نباتات و فلکیات و جز آن در نقطهٔ خاک
تعبیه کرده اند اما آدمی را در هیچ جز باز نیاید کیفیت قالب دیگر رساله حقتعالی قالب را
مدینه از طینت ساخته و بدو بیت چهل عمود عظام و نهصد بیست بند اعصاب
بر دو ستون پای بر داشت و برای عمارت آن خزینه شش خادم نصب کرد بدین اسامی
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاضبه و نامیه و در میانه آن خزینه دو کرده و در آن
خزینه جوهری لطیف است یا گوهر لطیفه روحانی یعنی دل و روح ودیعت نهاد و در
و در حریم آن خزینه لالی و یواقیت مختلف اللون از طحال و امعاء و شوارع بنشاند
سیصد و شصت جوی چون جوی در آن مدینه روان کرد و پنج جاوش یعنی حواس خمسه
برای محافظت آن شارستان موکل کرد [illegible]
هر کرا مرد خود را با آتش ریاضت و مجاهده بسوزد فردا آتش دوزخ را با وی کاری نباشد
ربانیه اما آدمی محققان ریاضت از هزار مسئله پانزده مسئله بیرون آورده اند
و اختیار کرده هر که بدین کار کند بر هزار ریاضت نفس عمل کرده باشد یکی بهر گرسنگی
و تشنگی طعام و آب نخورد دویم از بهر آزار خشم نگیرد سیم خشم جنگ نکند و نیز کردیها
ننماید چهارم از نا شنوده و نادیده خود را دور دارد پنجم بهر چیزی که از باشد از سخن
حق گفتن باز نماند ششم بهر هیچی نخندد هفتم بهر آرزو نالد هشتم بهر محنتی و مصیبتی
جزع و فزع نکند نهم بهر نعمتی ننازد و اناز که نیازد دهم بمدح کسی مغرور نشود یازدهم
طعام بهر کسی نخورد دوازدهم بهر کاری سخن نگوید سیزدهم با هیچ کس مزاح نکند
چهاردهم هر چه پسندیده حق باشد تن در دهد پانزدهم از اقوال و افعال نامحمود دور باشد

چون چهل شبانروز درین مستقیم باشد از جملهٔ موحدان گردند و در معرفت بر وی گشاید
نفس لوامه بدین ریاضت ملهمه شود و ملهمه مطمئنه گردد نفس الامّاره انفاس ملفوظ شیخ اباد
و مجدد منا ابدال که ابدال میشود بدین چهار چیز است قلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و اعتزال
عن الانام ابدال آنست که ذمایم او بحمایدبدل شود و این سرمایه ریاضت است و رکن اعظم
بر کار سعادت ریاضت است وی دا نعمت ابدی و دولت سرمدی روزی گردد رساله ترجمه قشیری
قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یعنی آنکسانیکه مجاهده کنند در طلب قرب ما
هر آینه ما نیز راه خود بدیشان نمائیم قول ابو علی دقاق اصل مجاهده باز داشتن خوی نفس است
از ماکولات و مشروبات برخلاف هوای رساله غوث اعظم یا غوث من اختار المجاهدة
لاولغیره فلا یشاهدنی ان شاء الله تعالی او آیه یا غوث لابد للطالبین من المجاهدة کما لابد لهم
منی فی معالمة التواجد جنید اجماع هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت آنست هر بار که دل
خود را طلب کنی ملازم حق یابی رساله سبیل یعنی فتح الریاضت هو الاعراض عن الاعراض
الشهوانیة والاقبال الی الطرق الربانیة فعند الشریعة ما کان حراماً و عند الطریقة ما کان
مباحاً و عند الحقیقة ما کان حلالاً قول احقق هر چند مستقیم باعمال قالب بر قلب زیادت
میشود اثر ایمان از غیب در دل می افزاید لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم سر التمعنیست مقتدایان
اصحاب ریاضت فرموده اند از نفس قالب عمل شیطانی و ظلمانی پدید آید و بنفس بخاری رسد
واز آن کدورت بدل سرایت کند و از دل غشاوت بروح رسد نورانیت روح در حجاب
افتد راه روح بعالم غیب بسته شود و فیض بدو کمتر رسد پس بقدر حجاب بینای دو سوای شیطانی
وگرنای روح نقصان پذیرد اگر بر قانون شریعت معالجت نماید بمقتضای صم بکم عمی فهم

لایعقلون موصوف گردند هر چند مستقیم اعمال حسنه بر قالب زیادت می شود اثر
ایمان از غیب در دل می افزاید کیفیت نفس بخاری در رساله کشف اسرار نفس کدورت
ممزوج بهوا و میل او و مراد قول شیخ جنید نفاذ امر با خود خاصیت او خلاف حق قول شیخ
ابو بکر وراق لباس الکفر قیل کیف علی مراد النفس بناء کفر بر تمام مراد نفس است نفس را
باسلام مقارنت نیست لا محاله از اسلام اعراض نماید و معرض منکر بود و منکر بیگانه رساله گذید ولا
تقتلوا انفسکم ای لا تغفلوا یعنی غافل مباشید از نفس خود هر که از نفس خود غافل شود
نفس او را بکشد قول شیخ ابو بکر وراق نفس وقتی کافر است وقتی منافق و وقتی مرائی کافر
از آنکه هرگز با حق نسازد و منافق از آنکه عهد وفا نکند و مرائی بسبب آنکه هر کار که کند ریا باشد
حکایت بزرگی نفس خود را بصورت مار دید گفت من نجاست در دستان حقم اگر بسیار شریعت
نباشم ایشان بسیار که خود مغرور شوند و منکر گردند چه هر گاه در طهارت دل و صفا سیر و نور ولایت
و استقامت طاعت خود بینند آن وقت دین ایشان از زهر قاتل باشد چون مرا ببینند آن نظرها
از ایشان بخیزد رساله آداب المریدین النفس صنم والنظر الیها شرک والنظر فیها عبادة
نفس هم یک نفس تو صفتست که بتواند بشکل بر خود دیگر آسان قول محقق نفس عبارت
از صفت بلکه او را صفت مجاهده برای فنای نفس اوصاف نه برای عین نفس قول شیخ
ابن داود سر نفس مثال آدمی از روح و نوری هست که در آن انواع مردار و نجاسات افتاده
باشد اگر سیلی در آید آنرا پاک کند چنانچه نماز بران روان گذارد و اگر دریا پاک کرده آن مشغول شوند
از یک جانب پاک کنند در یکدیگر می افتند فاما طریق خوش آنکه نظر بر تو دارند تا فیض
عنایت در آید تمام را پاک کند رساله مختصر حسیان علوم اعدا عدوّ ابن آدم نفسه هر دم با هر دشمنی

رساله

افنای

در سباع غضب غالب و هوا مغلوب است و آن بعضی چهارپایان غضب مطلوبی موصوف است
هوا اگر از حد اعتدال تجاوز کند و غالب شود شره و حرص و امل و خست و دناءت و بخل و خیانت
و شهوت بار آرد قال علیه السلام الهوا و الشهوت معجونة بطینة ابن آدم فاما اگر غضب از
حد اعتدال تجاوز کند و غلبه کند نماید مردم را بدخوی و تکبر و حدت و تندی و خود رایی و استبداد
و صلابت و بی‌باکی و ترفع مستولی گردد و اگر صفت غضب در خلقت یکی مغلوب و ناقص افتاد در جرئت
و بی‌غیرتی و کسلان و عجز و زبونی و ذلت روی دهد و اگر ناگاه غضب غالب شد و شهوت نیست راند
حسد متولد شد خاصیت غضب آنست از حسد نخواهد که کسی را چیزی باشد و خاصیت هوا
آنکه خواهد آنچه دیگری دارد مرا هم باشد و جمیع ذمایم دیگر از این دو صفت متولد میشود و این دو صفت
هر چه
در نفس ضرورت می‌بایست هوا جذب منافع کند و غضب دفع مضرت تا نفس در عالم
کون و فساد باقی ماند و پرورش یابد و این هر دو صفت معتدل باید و اگر زیادت باشد
عبد
عقل و ایمان را بمضرت نماید [illegible] الهوای ابغض اله عبد فی الارض نزدیک خدای تعالی
در زمین دشمن‌ترین خلق آنانند که می‌پرستند هوای نفس را [illegible] الغضب مفتاح
کل شر چون ملائکه صفات سبعی در قالب آدم دیدند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء [illegible] هؤلاء قوم ما اتخذوا من دونه آلهة کمال اسلام که [illegible]
[illegible] هوا [illegible] پرستم اسلام وقتی که از معبود هوای بمعبود خدای روی آریم رساله [illegible]
محجوب هوا عبارتست از اوصاف نفس که آدمی هر روز [illegible] الوهیت
پوشد و بنده را بضلالت دعوی کند رساله جوامع الهوا شجرة فی النار ثمرها صاحبها الی النار
هوا درختی است در دوزخ مبتلاء هوا بدان آویخته است و آن درخت برا او را ای کشد سوی
دوزخ

دوزخ رساله کیمیای سعادت حقیقت هوا را از میان جلال و جمال پیدا آورده فاما جمال را هوا
حجاب شد رساله [illegible] گفت یکی را دیدم در هوا می‌پرید گفتیم این از چه یافتی گفت
قدم بر هوا نهادم در هوا شدم [illegible] سر ز هوا تافتن از سروریست و ترک هوا قوت
پیغمبریست هوای بر دو نوع است یکی هوای لذت و شهوت این دو در خرابات بر دو خلق
از فتنه او ایمن باشد دویم هوای جاه و ریاست حب این دو در دیوانها صوامع باشد و فتنه
خلق گردد رساله [illegible] هوا مراد جستن است هر که مراد جوید آنجا برندش که مراد باشد [illegible]
جنسیه هر که ترک هوا کند بوصلت حق گرامی شود و هر که غضب فرو خورد بصفت حلیمی حق
سیراب گردد [illegible] سالک راه حقیقت باید که دو صفت ذاتی
مذکور را باعتدال دارد و فرمان شرع استعمال نماید در تقوی کوشد نه در خصومت محو این دو صفت
بلکه ممکن نیست که جبلی است فلاسفه از اینجا در غلط افتادند که بحد اعتدال [illegible] داشت هوای
که جاذبست اگر بقدر حاجت نکند و میل بر زیادت افتد از اینجا شره روی نماید و از آن حرص
تولد شود و اگر بجهت پیش نهاد عمر ذخیره کند امل ظاهر گردد و بخل آید و اگر میل بچیزی ذلیل و دنی کند
خست و دناءت پیدا آید و اگر چیزی از بد خواهد شهوت زیادت شود و اگر این دو صفت در خلقت
یکی را مغلوب افتاده است از [illegible] خشونت و فرومایگی روی دهد [illegible] هوا و غضب
در نفس اعتدال یافت صفت حمیده پیدا آید چنانچه حیا و [illegible] و سخاوت و شجاعت و تواضع
و مروت و قناعت و شکر و صبر و وقار و ثبات و اخلاق دیگر نفس اماره که بمطمئنگی
رسد و بازگشت روح شریف گردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی براق صفت با علی
علیین و مدارج قاب قوسین رساند و مستحق خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شود

بهر حرکت نشاید این است و نه آن هم این است و هم آن کیفیت دیگر دل وزیر و پادشاه است یکی روح
دوم نفس اگر نفس بدو غالب آید دل انقیاد او کند و اگر روح غالب شود مطاوعت او واجب بیند
سمی القلب قلباً لتقلبه کیفیت دیگر دل را که وی بروح است و دوم بقالب سر دو فیض کر از روح
می ستاند بقالب قسمت میکند و مجاری رگهای باریک که از هر عضوی بدل اتصال دارد میرساند و آورد
و اگر فیض نوع دران رگها نرسد آن عضو از حرکت باند و مفلوج شود و اگر فیض بدل نرسد جمله قالب از کار باند
و حیات منقطع گردد و چون دل از خبث نفس موصوف شود آنگاه بصفات روح بحیات و علم و عقل
و سمع و بصر و دیگر صفات متجلی میگردد و دل چون بکمال تصفیه رسد محل تجلی جمیع صفات الوهیت
شود و در شبانروزی چندگرت برطریق کوه طور متجلی سر الکشت پاره پاره گردد [illegible]
چگونه دلها متنوع است تندرست دل پیغمبران داننده دل عارفان منور دل پرهیزگاران زنده
دل مؤمنان غافل دل منافقان بیمار دل گناهکاران مرده دل کافران حقتعالی ستون از یاقوت
سرخ آفریده است سر آن ستون زیر عرش است و بن آن ستون در دل مؤمنان مؤمنان چون کلمه
طیبه گویند عرش بجنبند و آمرزش آن مؤمنان خواهد تا آنکه ایشان زنده باشند خطاب حق فرمان شود
ای عرش مجنب و قرار گیر گوید الهی قرار نگیرم تا گوینده کلمه را نیامرزی فرمان آید آمرزیدم نشست [illegible]
رسالهٔ سر الله عین القضات چنانچه قال پنج حس ظاهر است دیدن و شنیدن و بوئیدن
و چشیدن و گرفتن و عالم شهادت را بدین ادراک میکند دل را نیز پنج حس باطن است
که بدان ادراک عالم غیب میکند بچشم باطن مشاهده مغیبات کند بگوش دل استماع کلام
حق و بمشام دل روایح غیب بوید و بکام دل ذوق محبت و ایمان و شوق و عرفان یابد و حس لمس
دل عقل است که [illegible] بدان معقولات عالم فهم کند پس ترقی درجات آدمی در رسائی [illegible] از حس

دل است

و اس دل است که الا من اتی الله بقلب سلیم دل آنچه صدفیست در دریای صورت آدمی
ساخته و دران در قیمتی روح پنهان کرده تا بدریای اشکال صورت دل فرو نشوی آن در
را نیابی روح قدسی رسید مثال دل چون مکان است و روح چون شمع در خانه صورت نهاد اگر چه تجلی
هم خانه بوی روشن است کمشکوة فیها مصباح کیفیت دیگر کل دل انوار الطاف بحضرت الوهیت از انجا
[illegible] و آب حیات ابدی سرشته شد و بسعید و بسیت نظر عنایت منظور گردانیدند چون بکمال
رسید خزانه خاص الهی شد و دران خزانه گوهرهای گرانمایه و بهای اسرار محبت و عشق
و معرفت و قرب ادرج شد و از خازنان ملکوت مخفی کردند و این سر بایشان گشادند
گفتند که الانسان سری و انا سره کیفیت دیگر دل آدمی را در آفرینش آهن آینه ساختند
آینه روشن باز آید اگر [illegible] که بداری روی آن عالم در وی نماید [illegible] تراکر روشن آینه
این جان در وی ببینی [illegible] باشد روی جان یا فرخ جانان در وی ببینی و اگر نه زنگار گیرد محجوب شود
بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون [illegible] در جلا دلها عقلها نهاده اند قوله [illegible]
تعالی [illegible] الارض اول دندانه شریعت است چون این دندانه شریعت بر بند نفس رسد باب نفس
بندهای ظاهر خلاص یابد دوم دندانه طریقت است چون بر پرده دل رسد کدورات و ذمایم
[illegible] برود دل محبت حق گراید سیم دندانه حقیقت چون بر پرده روح نشیند عالم
ملکوت و لاهوت منوار کند ضرب الله مثلا للذین آمنوا مراد از این ضرب مثل قفل و کلید است
کیفیت دیگر قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء چون دل
بین اصبعین الله است یعنی در قهر و لطف حقتعالی از وهم جهیده آید و هم ذمیمه آید او را مرض
[illegible] رحمت و هم صورت باشد و هم حیات کیفیت دیگر دل دایم متحرک است مانند افلاک

با نسان